UNIVERSAL LIBRARY

مجالس سبعه

تألیف

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

بانضمام هفت مکتوب

از کتاب مکتوبات مولانا

بهای هر دفتر پنج ریال

در مهرماه ۱۳۱۹ در چاپخانه خاور تهران چاپ شد

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

صحیحترین و بهترین چاپ مثنوی که با چند نسخه خطی بسیار قدیم و نسخ چاپ اروپا و هند و ایران مقابله شده و ابیات مشکله آن از روی چندین شروح مثنوی مشهور در ذیل صفحات شرح شده و دفتر هفتم را هم ضمیمه دارد بانضمام کتاب لطائف اللغات تألیف عبداللطیف که حاوی تمام لغات مثنوی و شرح اصطلاحات متصوفین است و کشف الابیات کاملی که در نتیجهٔ جدیت و سعی چند ساله تهیه گردیده و در مقام خود بی نظیر است و مقدمه کتاب که حاوی شرح حال مولانا و ملخصی از آثار او بانضمام تمام کتاب مجالس سبعهٔ مولانا است از طرف کلاله خاور چاپ شده قیمت کلیهٔ کتاب با تمام مزایای فوق و جلد طلاکوب در ۷۴۰ صفحه بزرگ صد ریال

قیمت مثنوی و شرح آن با مقدمه در ۴۸۰ صفحه بزرگ که جلد طلاکوب دارد ۷۰ ریال

هزار و یکشب

ترجمه از الف لیلة و لیلة

در پنج جلد محتوی ۲۷۲۲ صفحه و ۳۸۹ شکل

بسرمایه کلاله خاور چاپ شده بهای هر جلد ۲۵ ریال است

هزار و یکشب کتابی است که مورد توجه تمام مردم دنیا واقع شده و به ۷۶ زبان ترجمه گشته و در بعضی از زبانها چندین دفعه آنرا ترجمه کرده اند و مخصوصاً بزبانهای زنده دنیا صدها مرتبه چاپ شده و از حکایات آن صدها فیلم سینما بر داشته شده است و بزبان فارسی هم چندین مرتبه چاپ گشته ولی معلوم است با چاپهای سنگی قدیم و مغلوط و بدشکل و قطع

کلاله خاور که عهده دار چاپ اکثر نفائس باستانی این کشور است این کتاب را به بهترین وضعی در پنج جلد مصور با کاغذ اعلا و چاپ نفیس و جلد قشنگ چاپ نموده است

مجالس سبعهٔ مولانا

(المجلس الاول)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله صانع العالم بغير آلة العالم بكل خطرة وقالة وحالة المنزه عن كل صفة يتطرق اليها جواز واستحالة الملك فليس لاحد ان تخالف (١) حكمه ومثاله اشعر بالبهيته واضح الدلالة و شهد بوحدانيته نظر العقل اذا صادف سواده و اعتداله غلبت قدرته قدرة كل مخلوق و احتياله وقضت ارادته ارادة كل مصنوع بماعليه وماله ووفق شخصاً فانجح سعيه و اصلح باله و كشف حجاب الشبهة عن سره ليشاهد جلاله وخذل شخصاً فاورده موارد الحيرة والجهالة وضيع وقته و احبط اعماله و حرمه لطفه و اكرامه و افضاله بعث (٢) محمد عليه السلام باللواء المنشور و الحسام المشهور ليخلص الخلق من ورطات الهلك و الثبور واطلع بنور نبوته محفوفة برهط كالبدور و انزل على قلبه كتابا شافيا القلوب يعني اضاء النور يا ايها الناس «**قدجاء تكم موعظة من ربكم و شفاء لما في الصدور**» ارسله الى الخلق وهم على الباطل مطبقون عمي فهم لايبصرون صم فهم لايسمعون بكم فهم لاينطقون انعبدون من دون الله مالا يخلق شيئاً و هم يخلقون فشقي بتكذيبه المكذبون وسعد بتصديقه المصدقون صلى الله عليه وسلم و على آله واصحابه خصوصاً على الامام ابی بكر الصديق التقي و على الامام عمر الفاروق النقي و على الامام عثمان ذي النورين الزكي و على الامام علی المرتضى الوفي وعلى سائر المهاجرين والانصار وسلم تسليما كثيرا (**مناجات**) ملكا و پادشاها آتشهای حرص مارا بآب رحمت خويش نشان جان مشتاقان راشراب وحدت بچشان ضمیر دل مارا بانوار معرفت و اسرار وحدت منور وروشن دار دامهای امید مارا که در صحرای سعت رحمت (٣) باز گشاده ایم مرغان سعادت و شکار های کرامت مشرف و مکرم گردان آه سحرگاه سوختگان راه راسمع قبول وعظمت استماع کن دود دل بیدلانرا که از سوز فراقت (٤) مجمع ارواح هر دم آن دود بر بام خانهٔ فلک بر می آید معطر وصال معطر گردان قال وقيل مارا و گفت وشنود مارا که چون پاسبانان بر بام سلطنت عشق چوبك می‌زنند ازاجرای [**ليوفيهم اجورهم بغير حساب**] صبیب مدام بخشش فرما قال مارا خلاصهٔ حال گردان حال مارا از شرفات قال در گذران مارا از دشمن کامی هر دوجهان نگاهدار از آنچ دشمنان می خواهند برما ازما دور دار واز آنچ دوستان میخواهند و گمان می‌برند عالی‌تر وبهتر از آن گردان ای خزانهٔ لطف تو بی‌پایان وای دریای پادشاهی باکرم تو بی کران ابتدای تذکره (٥) بخبری کنیم از اخبار مصطفی (٦) صلی الله علیه آن بشیر نذیر آن نذیربی نظیر سیدالمرسلین چراغ آسمان و زمین لقدجاء فی اصح الانباء عن افصح الانبیاء

(١) ان یخالف نسخه (٢) بعث محمداً نسخه (٣) سعت رحمت تو نسخه
(٤) فراق آن نسخه (٥) تذکیر (٦) مصطفوی نسخه

علیه افضل الصلوة (١) و اعلاها و اکمل التحيات و اسناها انه قال [كساد امتي عند فساد امتي اذا من تمسك بسنتي عند فساد امتي فله اجر مأة الف شهيد] صدق رسول‌الله رسول كونين پيشوای ثقلين خاص الخاص لعمرك مشرف تشریف لولاك افصح (٢) انا افصح العرب والعجم پیشوای آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة ولافخر الفقر فخری چنین میفرماید که کساد امت من بهنگام فساد امت من باشد یعنی هیچ نبی نیست بعد ازمن که (٣) او تفضیل یابد (٤) برامت من چنانك امت من تفضیل یافت برامت عیسی وبرامت موسی وهیچ دینی نیست که دین مرا منسوخ کند وکاسد کند چنانك دین من دین (٥) ماتقدم را منسوخ کرد گفتند یا رسول‌الله امت تو بچه کاسد شوند فرمود صلی الله علیه و سلم چون امت من فساد آغاز کنند این شرفی که یافته‌اند واین خلعت اطلس تقوی که پوشیده‌اند که در کونین تاپانست که [**و لباس التقوی ذلك خير**] چون دود معصيت برآيد آن خلعت اطلس آسمانی را وآن تشریف دیبای زیبای محمدی را که پوشیده اند متغیر گردانند و دود آلود کنند و کاسد (٦) گفتند یارسول‌الله چون چنین شود و کاسد گردد (٧) از دود معصیت بی‌قدر وقیمت (٨) شود مشتری [**ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم**] خریداری نکند و کالهٔ اعمال کاسد شدهٔ ایشانرا بحردوسرای [**ليوفيهم اجورهم**] ندهد [illegible] و کاسد [illegible] فریاد می کنند (٩)

کالای هست در سرای غرور [illegible]
[illegible]
[illegible] (١٠) [illegible]
[illegible]

گفت چون این [illegible] کاسد شود [illegible] معصیت [illegible] الامن تمسك بسنتی عند فساد امتی [illegible] (١١)

هر کس که بکار خویش [illegible] آن به باشد که [illegible]

[illegible] که چون دوستان [illegible] (١٢) [illegible]

[illegible] در خارستان معصیت [illegible]

[illegible] (١٣) [illegible] (١٤)

هر که در کارها [illegible] آسیا [illegible]

(١) الصلوات نسخه (٢) فصیح (٣) امت نسخه (٤) یابند (٥) دیبای نسخه (٦) وکاسد ودر نسخه (٧) دود آلود و کاسد شود (٨) بی قیمت وقدر گردد نسخه (٩) فریاد کنند (١٠) ومرد (١١) فرمود (١٢) راه نسخه (١٣) نروانند (١٤) درهای گلستان زتو کشاده ایم درخارزار چند روی ای برهنه پا صبح

چون زخم خار بینند (۱) بدانند که راه غلط کردیم (۲) ودر خار زار افتادیم پس و پیش بنگرند وعلامات راه بینند که من‌درین‌بی‌فریاد بی‌نشان علامتها ونشانها در هوا کرده‌ام و درین بیابان جویها فرو برده‌ام و سنگها برهم نهاده‌ام تا مسافران آن نشانها را بجویند و درین بیابان سرگشته نشوند واثر قدم من که نامش‌سنت است درراه بجویند چنانك‌اثر قدم شکار را طلبند صیادان در برف بریبی. (۳) صیددوند همچنانك در برف ضلالت‌وغوایت وهدایت(٤)ونهایت وبدایت (٥) قدمهای مرابجویند که چون برقدم من رانند و عنان از خارستان معصیت بگردانند تا در گلستان قبول افتند وپادشاهان وشهیدان‌که معاشران عشرت ابدندوپادشاهان مملکت سرمدهم عنان‌وهم‌نشین وهم جام وهم حریف گردند که [اولئك مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین] چه جای‌اینست بلك تفضیل یابند برفاضلان شهدا که فله اجر مائة الف شهید یا رسول الله چرا تفضیل یابند چو ایشان عاملند و اینها عامل و ترازوی عدل آویخته کدام ترازوی عدل ترازوی [وان لیس للانسان الا ماسعی] ترازوی انما اجرك علی قدر تعبك و نصبك ترازوی [فاما من ثقلت موازینه] توکه ذرهٔ دقل(٦) داری مزدوران خودرا نسخه کرده باشی که فلان مزدور ده روز درباغ بیل زد وفلان مزدور پنج روز و فلان یك روز و فلان مزدور کارکن دردکان چندین روز کار میکند چندین قبا دوخت چندین شلال چندین تکل وهیچ غلط نکنی عالم [انی اعلم مالا تعلمون] دانای[ومایعزب عن ربك مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء] آن دانا خداوندی‌که مور سیاه بر سنگ سیاه بدان پای باریك در شب تاریك می افتد و می خیزد و می دود آن بینای مطلق تعالی و تقدس می بیندش که آن مور در آن شب دیجور در رفتار تیز می رود یا آهسته رود یا میانه میرود سوی خانه می‌رود یا سوی دانه می‌رود پس آن دانا خداوند اندازهٔرنج و کوشش بندگان (۷) خود و عدد اشك چشم عاصیان پر حسرت و آه و عدد قطرهای خون جگرخون چکان عارفان بارگاه وعدد انفاس باس‌مسبحان تسبیح سحرگاه وعدد اقدام‌باقدام سالکان مالکان مملکت مجاهده که شب و روز ببارگاه و پیشگاه [مقعد صدق عند ملیك] رقصان وترانه‌گویان اند شعر

ماشب‌روان که درشب‌خلوت سفر کنیم درتاج‌خسروان بحقارت نظر کنیم

می روید بجان نه سوار ونه پیاده بی‌دل و دل داده بی‌مرکب و زواده برقدم توکل برمالك جزء وکل پس آن دانا خداوند شمار جان نثار تمام عیاران بندگانرا در نسخهٔ علم قدیم خود بك بیك ذره بذره موی بموی نشمرده (۸) و ننوشته باشد که (نکتب ماقدموا وآثارهم) و چون شمرده باشد و نوشته باشد دمها و قدمها و ندمهای اولیانرا و آخریانرا پس آن عادل خداوندی که زخم تیر عدلش بر آماج اصابت موی‌ده نیم کند چون روا باشد از عدل چنین‌عادلی ازانصاف چنین منصفی که این‌عاملرا صد دهد(۹) وآن عامل دیگررا که اوهمین کارکرده است یکی دهد یا رسول‌الله ای مشکل‌گشای اهل آسمان وزمین ای رحمة للعالمین مشکل مارا حل فرما که مشکل‌گشای اهل آسمان وزمین امروز توئی شعر

اگر مرد حقیقت‌را درین عالم نشانستی همه رمز الهی‌را بخاطر ترجمانستی
اگر مرغان صحرارا بآن عالم رهی بودی زپروبال هرمرغی همه مشکل عیانستی
مسلم نیست هرکس‌را که دربازار عشق آید وگرنه زیر هرسنگی هزاران کاروانستی

رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم آن ترجمان بارگاه قدم آن افصح عرب و عجم آن معدن علم و کرم آن شهنشاه بی طبل وعلم‌سید کاینات سلطان موجودات جواب فرمود که ای‌یاران صادق‌وای صحابهٔ موافق بدانید که اگرسیل باقوت ازکوهسار غلطان غلطان عاشق وار بدریا بازرود و بدریا پیوندد باچندین هزاردست وپاکه آبها دست‌وپای یکدگراند (۱) و مرکب یکدگرند بقوت همدگر (۲) کوه و بیابان را ببرند و جیحونها و دریاها که اصل ایشانست پیوندند و هر قطره نعره‌می زندکه [ارجعی الی ربك] (۳) این عجب (٤) باشد عجب آن باشد و دشوار آن باشد وغریب آن باشدکه قطرهٔتنها مانده درمیان کوهساری یادر دهان غاری یادر بیابان بی‌زنهاری از آرزوی دریاکه منبع آن‌است (٥) آن‌قطرهٔ بی‌دست وپاتنها مانده بی‌پاوپا اقرار بی‌دست ودست اقرار ازشوق دریاوبی‌مدد سنگ بار غلطان شود بیابان رامی برد بقدم شوق سوی دریا می‌دواند برمرکب ذوق‌ای قطرهٔ بیچاره خاك خصم‌تو باد خصم تو تاب‌آفتاب خصم‌تو مقصدت‌که دریاست سخت‌دور ای‌قطرهٔ بی‌دست‌وپا درمیان چندین اعدا جانب دریا چون خواهی رفتن قطره بزبان حال‌می گویدکه درجان من‌که قطرهٔ ام و ضعیفم شوقیست از تأثیر عنایت دریای بی‌پایان‌که [وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا] اندرین بیابان که سیلها می‌لرزند ازبیم فرو ماندن که [اناعرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها] ازخطر هیبت بیابان بی‌زنهار مجاهدهٔ آسمان بترسید و بلرزید وکوهها فریاد کردندکه ربنا این امانت برنتابم زمین گفت من‌خاك آن‌ره روانم اماطاقت آن ندارم جان آدمی که قطرهٔ است میان بخدمت بر بست که

تومرا دل‌ده و دلیری بین روبه خویش(٦) خوان وشیری بین

ضعیفم نحیفم بیچاره‌ام اماچون‌آثار عنایت [کرمنا بنی آدم] بگوش جانم رسید نه ضعیفم نه نحیفم نه بیچاره اماچاره گرجهانم (۷)

چون زتیرتو پرکنم ترکش کمرکوه قاف گیرم وکش

تانظرم بخود است وبقوت خود ضعیفم ناتوانم (۸) ازهمه ضعیفان ضعیفتر ازهمه بیچارگان بیچاره ترم اما چون نظرم را گردانیدی باخود ننگرم بعنایت ولطف تونگرم که [وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة] چراضعیف باشم چرا بیچاره باشم چرامن چاره‌گرنباشم چرا آدمی باشم چرا آن دمی نباشم

چوآمد روی‌مه رویم که باشم من‌که باشم‌من
که‌من‌خود آن‌زمان‌هستم که‌من بی‌خویشتن باشم

---

(۱) دیدند نسخه (۲) کردند (۳) و دربی نسخه (٤) اثر قدمهای هدایت (٥) وبدایت مرا بجویند وبگویند که (٦) عقل داری مزدوران را بکار می داری که فلان مزدور در باغ ده روز بیل‌زد وفلان مزدور پنج روز و فلان یك روز و هریکی‌را برقدر کارخود اجرت میدهی وغلط نمی‌کنی عالم انی‌اعلم مالاتعلمون (۷)بندگان خویش‌نسخه (۸) باشد نسخه (۹) و صدهزاردهد نسخه.

(۱) یکدیگرند نسخه (۲) همدیگر کوه نسخه (۳) راضیة صح (٤) این چه (٥) معدن آن قطرهٔ است آن قطره بی دست نسخه (٦) خوش‌نسخه (۷) جان گرجهانم نسخه (۸) بیچاره ام ازهمه نسخه

مرا گر مایه ای بینی بدان کان مایه او باشد
ورا گر(۱) سایهٔ بینی بدان کان سایه من باشم
چو او بامن سخن گوید چو یوسف وقت لا باشم(۲)
چو من بااو سخن گویم چو موسی وقت لی باشم
سخن پیدا و پنهانست و او آن دوست می(۳) دارد
که او بامن سخن گوید من آنجا چون سخن باشم

باز آمدیم بمعنی حدیث مصطفی (٤) علیه السلام و تحقیق وبیان سر و مغز جان آن خنك مغزی دارد (٥) و جانی دارد که مغزباید تامغزرا دریابد وجانی باید که ازجان لذتی یابد (٦) ای برادر عزیزمن ای برادر طالب من چندانك دراورا که طلب توازیك پوست بیرون می آئی خروش معنی از یك پوست بیرون می‌آید تو از دوم پوست بیرون می آئی او از دوم پوست‌هم بیرون می‌آید ومی‌گوید که شعر

اگر بیگانه شوی باتو دل بیگانه کنم   دل از هوا و زمهر کسان کرانه کنم

چون توباز بحکم هوا و شهوت درپوست اندرون می‌روی اونیز در حجاب می‌رود می گوئی ای‌عروس معنی و ای مطلوب عالم (۷) ای صورت غیبی ای کان بی عیبی جمال نمودی باز چرا درحجاب رفتی‌او جواب می‌گوید زیرا که تودر حجاب هوا وشهوت رفتی شعر

دلدار چنان مشوش آمد که مپرس   هجرانش چنان بر آتش آمد که مپرس
گفتم که مکن گفت مکن تا نکنم   وین یکسخنم چنان خوش آمد که مپرس

روزی سلیمان صلواة‌الله علیه برتخت [و سخرنا له الریح] نشسته بود مرغان در هوا پردر پر آورده (۸) قبه کرده تا آفتاب برسلیمان نتابد هم تخت پران هم قبه درهوا پران [غدوها شهر ورواحها شهر] ناگاه اندیشهٔ که لایق شکران نعمت نبود در خاطر سلیمان بگذشت در حال تاج برسرش کژ گشت هرچند (۹) راست می کرد باز کژ می‌شد گفت ای‌تاج راست شوتاج بسخن آمد گفت ای سلیمان توراست شو تامن راست شوم سلیمان در حال در سجود رفت که [ربنا ظلمنا] در حال تاج کژ شده بی آنك او راست کند برسرش راست ایستاد سلیمان بامتحان تاج را کژ میکرد تاج بخود راست می‌شد عزیزمن تاج‌تو ذوق تست وجد و گرمی تست چون ذوق ازتو رفت افسرده شدی تاج تو کژ شد شعر

ذوقیکه زخلق آید زان هستی تن زاید   ذوقیکه زحق آید زاید دل و جان ایجان

ای سلیمان وقت که پری رویان عقلانی وروحانی (۱۰) بفرمان تواند دیو رویان نفسانی و شیطانی پیش تخت وجود تواند (۱۱)

گرد رخت صف زده لشکر دیو و پری   ملك سلیمان تراست گم مکن انگشتری
صلح جدا کن زجنگ زانك نه نیکو بود   کار که شیشه گر دست که گازری

در دکان وجود تو یا شیشه‌گر طاعت و ذوق تواند بود یاگازر هوا و شهوت هرچه ده روز شیشه گر درین دکان شیشهای طاعت سازد گازر کوبهٔ بزند دکان در لرزد همه شیشها در هم شکند که (۱۲) [ان تحبط اعمالکم وانتم لاتشعرون] اکنون ای سلیمان وقت خویش چون تاج ذوق ترا اخلاص برفرق سرجان خود نبینی خود را افسرده بینی (۱۳) تاریك و محبوس سوداها بینی بانگ برآری که ای ذوق

(۱) مرا گر سایهٔ صح (۲) وقت لاباشد نسخه (۳) دوست تردارد نسخه (٤) مصطفوی (٥) دارد آن مغز باید (٦) لذتی گیرد ای جان عزیز نسخه (۷) گوئی عروس معنی ای مطلوب نسخه (۸) بودند وقبه نسخه (۹) هرچند که نسخه (۱۰) وروحانی (۱۱) هرچند که نسخه (۱۲) درهم شکندان نحبط صح (۱۳) وتاریك نسخه

کجائی وای شوق درچه حجابی هرچند می کوشی تاآن ذوق رفته بازآید (۱) و آن تاج اخلاص را هرچند بسر سرخود راست میکنی کژ می شود و ندا می کند که تو راست شو تامن راست شوم (ان الله لایغیر نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم) چنین می‌فرماید صانع ذوالجلال معطی بی ملال قدیم پیش از پیش بخشندهٔ بیش از بیش جل جلاله که من که خدایم من که بخشنده‌ام و بخشاینده‌ام و بخشنده و بخشاینده آفرینم چون ببندگان نعمتی دهم هرگز آنرا دگرگون نکنم تاایشان معامله وزندگانی خود دگرگون نکنند آمدیم بتمامت این (۲) حدیث اول که این حدیث ما را پایان و نهایت نیست که (قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا) والعاقل یکفیه الاشاره می‌فرماید «الا من تمسك بسنتی عند فساد امتی» یعنی آن قطرهٔ جان پاك مشتاق از دریای جانان دور مانده و محجوب گشته در عالم آب وگل از شوق جان ودل چون ماهی برخشکی می‌طپد قطرهای دیگر بااو یار نمی شوند (الاسلام بدأ غریبا و سیعود غریبا) بعضی قطرها (۳) بوسواس ظلمانی خودرا چارمیخ کردند بعضی قطرها باخاك در آمیختند بعضی قطرها بربرگها درآویختند بعضی قطرها بدایگی درختان قصد بیخ کردند هرقطرهٔ جانی بچیزی مشغول شد یکی بدرزیی ویکی بکفشگری ویکی بسودای رخی ویکی بسماع چنگی ویکی بپرورنگی ازدریاش فراموش شد اکنون همان (٤) کارها که از سیلها که صد هزار قطره بودند جمع شده (٥) راه کردند و راه رفتند بقوت هم دیگر که السابقون السابقون این یك قطرهٔ از یاران مانده راه (٦) بیابان باپهنا پیش گرفته بی‌یار و (۷) بی‌شکار و بی پشت دار توکل کرده (۸) بر پروردگار دشتها وادیها که آن سیلها (۹) باصد هزار قطره بریدند او تنها برد که واحد کالالف ان امرعنی قلیل اذا عدوا کثیر اذا اشدوا پس چون این (۱۰) قطره کار ده صد هزار قطره کرده باشد که الا من تمسك بسنتی این (۱۱) قطره سیل باشد (۱۲) ودر صورت قطره که [ان ابراهیم کان امة] پرسیدند پیغامبر را ازحال امت ابراهیم جواب آمد که چه می پرسید ازامت ابراهیم که ابراهیم بخودی خودامت بود وقرن بودهم پادشاه بودهم بخود لشکر بودهم قطره بود وهم بخود سیل بود امت هزارباشد وصد هزار باشد ان ابراهیم کان امة ابراهیم هزار بود وصد (۱۳) هزار بود عدد بی شمار بود شعر :

کشتی وجود مرد دانا عجبست   افتاده بچاه مرد بینا عجبست
کشتی که بدریا بود آن نیست عجب   در یك کشتی هزار دریا عجبست

شعر

گر نسیم یوسفم پیدا شود   هرکه نابینا بود بینا شود

(۱) بازآید نیابد صح (۲) آن حدیث نسخه (۳) باخاك درآمیختند بعضی قطرها بربرگها آویختند بعضی قطرها بوسوسهٔ ظلمات خودرا چارمیخ کردند بعضی قطرها بدایگی درختان قصد بیخ کردند هرقطرهٔ جانی بچیزی مشغول شدیکی بخیاطی یکی بکفشگری یکی بسودای اخی یکی بسماع نسخه(٤) همان کارکه آن(٥) جمع شدند نسخه(٦) راه وبیابان نسخه (۷) وبی پیشکار نسخه (۸) برجبار بر پروردگار نسخه (۹) سیلهای نسخه (۱۰) آن قطره کار صد هزار نسخه (۱۱) این قطرهٔ نباشد نسخه (۱۲) باشد درصورت (۱۳) بلك صدهزار بود.

ای دل از دریا چرا تنها شدی / وزچنین دریا بکسی تنها شود
ماهئی کز بحر در خشکی فتاد / می طپد تا زودتر آنجا شود
گر کسی گوید که پیش بحرعشق / دل چرا شوریده وشیدا شود
توجوابش ده که اندرشوق بحر / قطره بی آثار و ناپیدا شود
هم جوابش ده که اندر آفتاب / ذره سرگردان و ناپروا شود

عزیزمن آن قطرهٔ جانی‌که درفراق دریا ترار گرفته است ویاد دریا نمی‌کندگاهی دربرگی می‌آویزدگاهی باخاکی می‌آمیزد مگو بی‌ادبی کرده است اوکه بند برنهادند بند زرین بند سیمین بند مُجوهر بجواهر او عاشق آن بند شده است چنانک ازعشق آن بندرا بند نمی‌بیند اورا پندمده‌که بنداو ازآن سخت ترست‌که پندراه یابد چنان منافذ ادراکات وفهم اورا عشق آن‌رنگ وبوعشق آن‌گفت وگو فروگرفته است که‌سرسوزنی ازپندراه نیابدبلك بندهٔ دشمن‌دارد زیرا زنگی دشمن آئینه بود ناصحان و واعظان آینه اند یا آینه دارند عاشقان نفس وطالبان دنیی زشت رویانند زنگی چهرگانند **واتبعناهم‌فی‌هذه‌الدنیالعنة‌ویوم‌القیمة‌هم‌من‌المقبوحین** اما در ولایت زنگبار زشتی زنگی‌که نمی نماید ازآنست‌که آنجا مردوزن‌هم رنگ ویند وجنس ویندباش تاازین ولایتش بیرون‌برند برمرکب اجل‌برخوب چهرگان ترك وروم برندکه فرشتگان نورانیند کرام برره که مسکن ایشان بستان هفت آسمان‌است آنگاه رسوائی‌خویش‌میان روحانیان بیینند حسرت خورند و هیچ سود ندارند لاجرم ازین سبب دشمن آینه و آینه دارند **شعر**:

زنگیئی یافت آینه درراه / اندرو رویخویش کرد نگاه
بینئی‌نخج‌دید وروئی زشت / چشم‌چون‌آتشی ورخ‌ازانگشت
چون بروعیبش آینه ننهفت / برزمینش‌زدآن‌زمان وبگفت
کانکه‌این‌زشترا خداوندست / بهر نیکیش را نیفکندست
گرچومن‌خوشنگار بودی این / کی‌درین‌راه‌خوار بودی این

اما آن‌سیاهی که رنگ‌زنگی‌دارد امااوزنگی‌نیست‌ازولایت‌ترك است وازولایت روم است بطفلی بزنگبارش باسیری برده‌اند دشمنی‌عاریتی سیاهی‌برروی اومالیده است چون آینه را ببیند خال خال برروی خود سپید بیندگوید عجب چه مالیده اند دراین روی مه رو چراچنین سپید نیست پس‌سپیدی باسیاهی درجنگ‌اندکه (**لااقسم‌بیوم‌القیمة‌ولااقسم‌بالنفس‌اللوامة**) یاخود او چون میان زنگیان افتاده ایشان بااو بیگانه بودند ازروی آنك اوسپیدی وماسیه ازمانیستی اوتنها وبی کس می‌ماند از ضرورت تاباایشان باشد و اورا بیگانه ندارند سیاهی در روی خود می‌مالید تادختر زنگیان ازو نرمدکه (**ان‌من‌ازواجکم‌واولادکم‌عدولکم**) این دخترکان زنگی‌سیاه عدو چهرهٔ چون‌ماه شمااندکه ازبهر ایشان سیاهی در رو می‌مالید مبادا چون بسیار بماند این سیاهی برروی شمارنگ اصلی شود همرنگ‌کند و آن فرسپیدی و سرخی رویتان درزیر آن‌سیاهی بروزگار بپوسد رنگ سیاه‌عاریتی رنگ اصلی شود زودترجدائی بجوئید ورو‌ی خودرا ازرنگ ننگ سیاه تباه ایشان بشوئیدکه «عادت چوقدیم شد طبیعت گردد» وآنگاه‌که آن خالهای سپید برروی شماکه یادگار سپیدیست نماندسیاهی محیط‌شود برروی‌جان‌شماکه [**واحاطت به‌خطیئته فاولئك‌اصحاب‌النار**] بعد ازآن‌هرگزازسیه روئی بیرون‌نیایدکه [**یوم‌تبیض‌وجوه‌وتسودوجوه**] چون‌قومی را سیاهی بر روی و سیاه‌کاری در دل عاریتیست و بعضی را سیاه روئی اصلیست چون بجوی آب طهور قیامت سربر

کنند واز خواب مرگ خواب آلود بر خیزند همه رویها بشویند چنانك عادت بودکه خفته چون ازجامه خواب برخیزد روی‌بشوید [**فاغسلوا وجوهکم**] چون رویها فروشویند آنها که ترك‌اند و رومی اند آن آب مبارك سیاهی را از روی ایشان ببرد وآنها که زنگی اصلی اند هرچند بشویند سیاه ترشوند چون سر ازجوی برآرند عیان بیند حال هردو که [**یوم‌تبیض‌وجوه‌وتسود‌وجوه**] عزیزمن‌مبادا که تراگندم نمای وجو فروش سیاهٔ سپیده‌کرده عجوزهٔ خودرا جوان ساخته رنگ زشت اوبرتو طبیعت شود دشمن آئینهٔ الهی شوی صفت خفاشی وآفتاب دشمن متمکن شود دشمن آفتاب شوی **شعر**:

بس روشنست روز ولیك از شعاع روز
بی روزی‌اند ازآنکه همه بسته روزنند
از خوی زشت دشمن‌آن خوی خاطرند
وز درد چشم دشمن خورشید روشنند

آن‌ترك بچه‌پدررا میگویدکه مرا عاجز کردی‌که روی‌بشوی روی‌بشوی ازسیاهی اگرسیاه روئی بداست زنگیان چراشادی میکنند و ما چون داروها برروی خود می‌مالیم چرا برمامی خندند و چرا بر ما طعنه همی زنند و تسخر میکنند پدر میگوید توکار خویش کن و چهرهٔ چون ماه را بشوی و از بهر شاه ابد وازل بیارای‌که [ان‌الله جمیل یحب الجمال] که ایشان بر روی‌سیاه زشت خود می‌خندندکه [**ان‌الذین اجرموا‌کانوا من‌الذین‌آمنوایضحکون**] همه برموافقت افضل القراء فلان الدین از میان جان نام الرحمن بگویم که [**بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم**] هرکه حلاوت این نام بیافت از ذروهٔ عرش تا پشت فرش پیش همت او پرپشهٔ نسنجد و هرکه بجمال این نام صیدکردند هیچ‌صوت وصیت ورنگ‌و بوی او را نتواند صید کردن و هرکلبهٔ که آفتاب سعادت این نام برو تافت شرفات و کنگرهٔ اصل قصر ملوك عالم را بخدمت آن نام کلبهٔ او فرستند تا اورا پرستند هرکه حلقهٔ بندگی این نام در گوش کرد دنیا و عقبی را فراموش کرد هرکه از مشرب عذب این نام سیر آب شد عمرانات عالم در بصر و بصیرت او خراب شد روزی که آفتاب سعادت از برج اقبال برآید و دوست دیرینه از اقصای سینه ناگاه بدر آیدکه [**افمن‌شرح‌الله صدره**] یعنی‌آن مؤمنی را که گزیده‌ام از خاك و بخریده‌ام اورا از دست جهل و خود پرستی و پسندیده ام و اوصاف پسندیده بخشیده ام و او را لایق خدمت و دقایق آداب طاعت گردانیده‌ام اجتبا و اصطفا کرده‌ام و دل او را بوفا و صفا بسرشته‌ام و بشرح نرم گردانیده‌ام که شرح و وسع و زین و نور از یك قبیل اند در معنی [**افمن‌شرح‌الله**] این شرح که کرد من کرده ام که الله بخود کرده ام بجبرئیل باز نگذاشتم به میکائیل حواله نکردم صدرهٔ صدر در میان تنست صدر سینه بود که حرم کعبهٔ دلست چنانك آن حرم درمیان زمینست این حرم سینهٔ بی کینه در میان تنست که خیر الامور اوساطها بهترین جواهر درین میانه قلاده بود تا اگر بکنار ها آفتی رسد آنچ خلاصه است در میانه سلامت بماند ایشان گرد او همچون پاسبانان‌باشند وسینه درمیانه همچون خزینه دگر چه می‌فرماید [**للاسلام**] بعضی مفسران گویند این لام تملیکست یعنی هرچه بیرون اسلام آن هنرها و دانشها و سوداها در دل عاریتی است

و اسلام دردل حقیقت است ومقصود اوست چنانك در خانه مقصود عروس بود نه کنیزکان و نه کنده پیران حاجبه و آینده و رونده **بسم الله** آن نامیست که موسی‌بن عمران علیه صلوات الرحمن صدهزار شمشیر و شمشیر زن ونیزه ونیزه باز لشکر آهن خای آتش پای فرعون‌را بعصائی بقوت این نام زیر و زبر کرد **بسم الله** آن نامیست که موسی‌بن عمران دوازده شاه راه خشك از بهر گذشتن بنی اسرائیل پیدا کرد در دریا وگرد ازدریا برآورد **بسم الله** آن نامیست که عیسی‌بن مریم علیه‌السلام برمرده خواند زنده شد سرازگور برآورد موی سپید گشته ازهیبت این نام ای منکر سؤال گور ازمنکر ونکیر مگر قصهٔ عیسی رامنکری که بآواز عیسی مرده سر از گور برکرد چرا بآواز منکر و نکیر سر ازکفن بیرون نکند وجواب نگوید **بسم الله** آن نامی است که هر روزی چندین لنگ و مبتلا ورنجور ونابینا بردر صومعهٔ عیسی جمع شدندی هر بامدادی چون وی از اوراد فارغ شدی بیرون آمدی این نام مبارك بر ایشان خواندی همه بی‌علت باتمام صحت وقوت بمنزلهای خود روان شدندی این‌نام آن نامیست که مصطفی صلوات‌الله علیه شب مهتاب مه چهارده گرد کعبه طواف میکرد درمکه از غایت گرما اغلب خلق بشب گردند ابوجهل اورا بدید خشم وحسدش بجوشید از جوش کف کرد و گفت خدا داند که این ساحر باز درچه مکراست مصطفی صلوات‌الله علیه وسلامه جوابش گفت از راه شفقت که مکر ازکجا ومن‌ازکجا ، من‌آمده‌ام که خلق‌را ازمکر ودام همچون توگمراهان برهانم گفت اگر ساحر نیستی بگو که درمشت من چیست واو درمشت قاصد سنگ ریزهارا برگرفته بود جبرئیل امین در رسید و گفت یامحمد حق‌تراسلام می‌رساند که [**السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبركاته**] ومیگوید که هیچ‌میندیش که اگرترا نام ساحر کنند ماترانام نیکونهاده‌ایم بعضی بخلقان گفته‌ایم و بعضی که خلق طاقت فهم آن ندارند با ایشان نگفته ایم که [کلم‌الناس علی قدر عقولهم] اوکه باشدکه ترا نام نهد خواجه را رسد که غلام‌را نام نهد غلام ادبار راکه ازدر درآید کی رسد که خواجه‌را وخواجه‌زاده‌را نام نهد نامی که اونهد درگردن نهد هم در گردن آویزند وبدوزخ فرستند ترا امتحان میکند که بگو درمشت من چیست جوابش بگو که کدام می خواهی آنك بگویم که درمشت توچیست یا آنك آنچ درمشت تست بگوید که من کیستم چون مصطفی علیه‌السلام این نام مبارك را برزبان راند که **بسم الله** جوابش بگفت ابوجهل گفت نی این قوی تراست که آنچ در مشت منست بگوید که توکیستی بنام پاك‌خدای تعالی هرسنگ پاره بآواز آمد ازمیان دست ابوجهل که [**لا اله الا الله محمد رسول الله**] طائفهٔ‌ایمان‌آوردندابوجهل سنگ ریزها برزمین (۱) زد ازخشم وسخت پشیمان شد گفت دیدی که من چه کردم بدست خویش بازخویشتن رابگرفت وبستیزه گفت که بلات وعزی که این هم جادویست بعضی ازیاران ابوجهل گفتندش که جادوئی در زمین رود در آسمان اثرنکند بیاتااورا بدین امتحان کنیم آمدند که اگر آنچ(۲) میکنی سحر نیست وحق است واز خداست این ماه شب چهارده را بشکاف که هرگز سحر در آسمان اثر نکند در حال جبرئیل امین در رسید و گفت میندیش و نام مبارك مطهر قدیم لم‌یزل‌لایزال‌مارا بخوان وبگو[**بسم الله الرحمن الرحیم**]

(۱) برزمین زدو سخت پشیمان (۲) اگراینچ

وآن دوانگشت مبارکت را ازهم بازکن گشا تاقدرت ما را ببینند چنان‌کرد ماه در حال دوپاره شد نیمی سوی انگشت راست پیغامبر رفت و نیمی سوی انگشت چپش می رفت که [**اقتربت الساعة وانشق القمر**] وبانگ باهیبت می آمد که چندین حیوان در شهر ودر صحرا بمردند و باقی حیوانات از علف باز ایستادند ومی ارزیدند وچندین خلق رنجور شدند و قومی راشکم بخون شد جمله تضرع کردند که بدان خدائی که توازو میگوئی که زود این ماه را فراهم آور و درست کن چنانك بود واگرنه (۱) همین ساعت (۲) جهان زیروزبر شود پیغامبر صلوات‌الله علیه باز این نام مبارك اعادت کرد که [**بسم الله الرحمن الرحیم**] ودوانگشت‌را بهم‌آورد بفرمان خدا وبرکت این‌نام جان‌فزا هردونیمه بهم آمد قومی دیگر بسیار ایمان آوردند ابوجهل را غصه زیادت شد و از دست برفت باز بجلدی خودرا (۳)گرفت وگفت اگراین راست باشد وچشم بندی وگوش بندی وهوش بندی نباشد باید شهرهای دیگر از این خبر دارند بعد از آن وفدها وکاروانها و پیکان و نامها می رسید از اطراف عالم تا باطراف عالم بر دوستان‌که این چه واقعه بودکه ماه آسمان بشکافت که ازآن روزکه [**فاطر السموات**] این دوشمع‌را درین‌گنبد افروخته است وپردهای ظلمات را بتابش‌تاب این دوگوهر (٤) سوخته می‌شده است‌که [**وجعلنا الشمس ضیاءً والقمر نوراً**] هرگز جنس این واقعه (٥) غریب وعجیب نادر از آبا و اجدادما هیچ کس حکایت نکرد و در هیچ کتابی ننوشت از اطراف شهرهانامه برنامه می رسید وابوجهل وامثال او هردم سیه روتر می‌شدند که [**فاما الذین کفروا فزادتهم رجساً الی رجسهم**] وآنهاکه ایمان آورده بودند هرروز قوی دل‌تر وقوی ایمان‌تر که (**لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم**) چنانك

مه‌نور میفشاند سگ‌بانگ‌میزند — مه‌را چه‌جرم خاصیت‌سگ‌چنین‌بود
ازماه فخرآرد ارکان آسمان — خودکیست آن‌سگی‌که‌بخارزمین‌بود

بخوان [ملك‌القرا ازکلام ربی‌الاعلی] ازبهرارشاد جادهٔ را که [**قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله**] ملك جلیل واهب جزیل دارای جهان دانای نهان خالق جزو و کل رازق خار و گل پادشاه علی‌الاطلاق مالك‌الملك باستحقاق از بهر زنده کردن مرده دلان و تا زه کردن پژمرده دلان‌چنین می‌فرماید که [**قل یاعبادی**] قل‌بگو ای‌محمد که قال‌ترا حلالست که قال تو ازحضرت جلال است چنانك گویند

حکمارا بود بخوان جلال — لقمه ونطق وسحرهرسه‌حلال

قل‌بگو حال‌توبهتر ازقال‌ای‌قال توکمال کمال[یاعبادی] یانداى بعید است یعنی ای دور افتادگان از جادهٔ راه بوسوسهٔ دیوسیاه‌که چون‌کاروانی دربیابانی حیران شود برخی‌گویند راه این سویست بعضی (٦) گویند از آن سویست دیو گوید وقت خودیافتم باطراف (۷) دوربرودکه ازراه سخت مخالف باشد بانگ می زند اهل کاروان را بآوازی‌که ماند بآواز (۸) خویش و دوستی از خویشان و دوستان ومعتمد ایشان ببانگ بلند و سخن فصیح مشفقانه که بیائیدکه راه اینجاست هان ای کاروان مؤمنان هوش و گوش دارید و غره مشوید که

(۱) واگرنی همین نسخه (۲) ساعت‌همه جهان نسخه (۳) خود بگرفت نسخه (٤) دوگوهر می‌سوخته نسخه (٥) ظلمات‌را نسخه (٦) و بعضی نسخه(۷) برودازطرف دورکه نسخه (۸) بآواز خویشان‌ایشان ودوستان ومعتمد ایشان نسخه .

درآن بانگ فتنهاست کاروان در آن حیرانی چون آن آواز آشنایانهٔ مشفقانه بشنوند همه سوی آن دیو روان شوند چون بسیار بیایند گویند که آنکه ما را میخواند اینجا بود کجا رفت خواهند که بازگردند این خود غول بیابان بود ره زن کاروان بود دیو گوید که حیف باشد که اینها را بگذارم که باز گردند برسرراه باز از دور آن سوی گمراهی آواز می‌دهد که بیائید بیائید از آن گرمتر که اول میگفت اینجا بعضی از اهل کاروان بگمان افتند که اگر وی غمخوار ما بود و چنانکه می‌نمود چرا نایستاد و آشنائی نداد بیك نظر بسوی آن دیو می نگرند که سوی او برویم و بیك نظر بازپس می‌نگرند آن سوی که آمده‌اند که باشد که از آن طرف کسی پیدا شود که بعضی که از عنایت دورند هم درآن بیابان ضلالت وعناد وفساد درپی آن دیو برین نسق وبرین شیوه چندان بروند که نه قوت بازگشتن ماند ونه امکان مراجعت از گرسنگی وتشنگی هم در آن بیابان ضلالت بمیرند علف گرگان شوند وبعضی که اهل عنایت باشند درمیان بیابان ضلالت تضرع آغاز کنند که [ربنا ظلمنا] ظلم کردیم از راه سخت دور افتادیم عجب باشد اگر ما خلاص یابیم حق تعالی فرشتهٔ رابفرستد بلك نبی‌را رسول معصوم را مصطفا مجتبا را تا اززبان حق ندا کند ایشانرا از طرف جادهٔ راه راست که [الذین اسرفوا] ای بندگان حق که اسراف کردید واز راه سخت دور رفتید تومپندار که همه اسراف آن باشد که چند درمی بگزاف خرج کنی یا چند خروار گندم بی‌حساب خرج کنی یا میراثی بگزاف مال بسیار بعشرت خرج کند اسراف بزرگ آنست که عمر عزیز که یك ساعت عمر بصد هزار دینار نیابند که الیواقیت یشتری بالمواقیت و المواقیت لایشتری بالیواقیت چون وقت عمر مهلت دهد یاقوتها وگوهرها توان بدست آوردن اما بصد هزار یواقیت وجواهر مواقیت عمر نتوان خریدن **شعر**

بزر نخریده‌ای جانرا از آن قدرش نمیدانی
که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را

[**علی انفسهم**] این ظلم بر خود کردید و گمان بردید که بردیگران میکنید آتش دردکان خود زدید و سرمایهٔ خود را سوختید و شاد می‌بودید که دکان خصمان خود را میسوزیم بدمکن بدافتی چه مکن خودافتی

ظالم که کباب از دل درویش خورد   چون درنگری زپهلوی خویش خورد

آورده اند که قصابی گوشت بنسیه دادی و کودك نویسنده بردکان داشت فرمودی که بنویس که فلان چندین برد پیش فلان چندینست روزی مرغ مردار خوار از هوا دربرید و یکپاره گوشت بربود گفت ای کودك بنویس چاربکی گوشت پیش مردار خوار داریم روز دیگر مردار خوار بحکم عادت قصد گوشت کرد قصاب حیلهٔ اندیشیده بود مرغ درماند سرش ببرید ودرقناره درآویخت از بهر عبرت مردار خواران کودك گفت استاد آنچه ترا بود پیش مرغ نبشتم آنچه مرغ راست پیش تو چند نویسم [**اسرفوا علی انفسهم**] استاد جامه بدرید که کار گوشت سهل است اگر از بهر سر خواهند من چکنم [**لا تقنطوا**] یعنی اگر چه چنین است درین غرقاب افتاده‌اید نومید مشوید بعضی اهل تفسیر چنین گویند که این آیت در حق وحشی آمده است که کشندهٔ حمزه رضی‌الله عنه آنکه اول لیث وغا بود وآخر شیر خدا شد اول برغم بود وخویش وآخر فرزند وپیش بعداز اسلام این حمزه چون بغزا رفتی زره در نپوشیدی گفتندی ای شیر عرب آن وقت جوان بودی وبکمال قدرت توانا بودی زره میپوشیدی وخود برسرنهادی این ساعت که بسن بزرگی رسیدی هر آینه تن‌را ضعیفی باشد چونست که زره وخود انداختهٔ و برهنه درصف می‌آئی گفت آن وقت دلیری طبیعتی بود چنانکه شیر دلیری طبیعتی دارد بامید حیات و زندگی جان درنمی بازد بلکه طبیعت او آنست واز حلاوت متابعت خوف هلاکت برو پوشیده میشود چنانکه پروانه را که جان درمی بازد از حلاوت متابعت طبیعت است پروانه را نور ابراهیمی نیست که توکل کند برحق یا چنانکه مرد مستسقی می‌بیند دست وپا وشکم آماسیده از آب خوردن وحلاوت آب بر او آن همه رامی پوشاند و از مرگ نمی اندیشد من نیز که حمزه ام آن شجاعت ومردیها که می کردم از روی طبیعت وغریزت بودنه از آن بود که مرگ زندگی می‌دیدم آن نور نداشتم اکنون که ایمان آوردم ظلمت طبیعت از پیش چشم ودلم برخاست دیدم که بعد ازمرگ وکشته شدن زندگیهاست روح میان ارواح در آن مجلس که ارواح مجرد شده راح ارتیاح می نوشند بی‌دست قدح می‌گیرند وبی لب و دهان باده می‌آشامند بی‌سر سراندازی می‌کنند و بی پای پای می‌کوبند که [**ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم**] شرح حال ارواح می‌فرماید که آن روحانیان درچه راحتند [**یرزقون فرحین**] یعنی می خوردند و می‌آشامیدند بی‌تن و بی‌معده و بی‌لب و دهان وچون ارواح شراب نوش میکنند ازعالم غیب هایهوی میزنند که ای نومیدان قالب خاك که نومید شده اید که اگر این قالب بشکند از خوردن و آشامیدن بمانیم از بزم روشن بمانیم درگور تنگ گرفتار شدیم آخر درحال ما نگرید ای کور در گور چندنگری آخر آن نظر نظر کافران است نه نظر مؤمنانه که عاقبت خود گور بیند شیر کی خود را گور بیند آخر کافران گفتند [**ءاذا متنا و کنا ترابا**] کسی که منزل خود گور بیند قدم اورا درراه چه قوت ماند بچه (۱) دل منزلها ببرد تن بدل تواند ره رفتن ودل بنظر تواند حرکت کردن چون قبلهٔ نظر او گور باشد او راچه قوت وزور باشد خاك پای بینایان را در چشم می‌کشید چندانك دید چشم تو از دیدن خاك وگور گذاره کند بیند که آن سوی خاك و گور نیست نور پاك است کو گور و خاك و کو نور پاك

بیت

آدمی دیدست باقی گوشت و پوست   هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

پلیدست آنچه می‌بینی و می‌دانی و تو آنی اگر عاقبت خودرا خاك می‌دانی خاکی واگر تو خودرا پاك می‌دانی پاکی پس حمزه ایشان را جواب داد که آنوقت زره می‌پوشیدم بوقت جنگ زیرا سوی مرگ می‌رفتم وسوی زخم می‌رفتم عقل نبود سوی مرگ بی‌زره وبی‌حجاب رفتن این ساعت بنور ایمان می بینم که چون درجنگ می‌آیم سوی زندگی می‌روم سوی حیات می‌روم عقل نبود سوی زندگی وحیات بازره رفتن

سوی آنحضرت نپوید هیچ دل با آرزو   باچنین گلرخ نخسبد هیچ کس با پیرهن

وحشی غلام بود از آن زنی از بزرگان عجم و حمزه خویشی عزیز از خویشان آن زن کشته بود در غزا در دل آن زن از حمزه کینه بود وحشی را که غلام او بود می گفت اگر تو چاره کنی و حمزه را بکشی ترا آزاد کنم و چندین سرمایه بدهم و دیگران نیز که با حمزه از بهر خون کینها داشتند که از ایشان در غزا کشته بود این وحشی را هم فریفتند که فلان اسب ترا بخشیم و فلان کنیزك ترا بخشیم اگر تو این هنر بکنی زر و مال جادوی چشم بندست وگوش بندست قاضی وحاکمی که موی در موی درمی

(۱) وبچه دل نسخه.

بیند بعلم و هنر چون طمع مال و رشوت کند چشم او بیندد به روز روشن ظالم را از مظلوم نشناسد چنانك علی رضی‌الله عنه فرمود در خطبهٔ خویش (و احذر کم ـ الدنیا فانها غرارة غدارة مکارة سحارة) از رابعه می آرند رضی الله عنها که روزی خدمتکار او دو درم آورد بدست او داد یك درم بدست راست گرفت و یکدرم بدست چپ و وقت نان خوردن بود گفتند بخور گفت لقمه در دهانم نهید که دستم مشغول است گفتند این سهلست آن (۱) هر دو درم را بیك دست‌گیر گفت معاذالله این درم (۲) جادوست و آن درم جادوست من جادو را بهم دیگر جمع نکنم که ایشان هردوچوهمنشین شوند فتنهٔ بیندیشند ایشان باهم چو وصال بیابند تدبیر فراق ماکنند که [**یتعلمون منهما مایفرقون به بین‌المرء وزوجه**] جدا کنند میان مردوزن درتفسیر اهل ظاهر وجدا کنند میان روح وپیکر بنزدیك اهل تحقیق زیرا زوج قدیم و جفت پاینده مرروح را مقعد صدقست جفت او آنستکه او را از جفتی برهاند طاق کند از درد برهاند فرد کند شعر:

آن‌طاق‌که نیست جفتش اندر آفاق   باینده بباخت جفت وطاقی بوثاق
پس گفت مراکه طاق خواهی یا جفت   گفتم بتوجفت وزهمه عالم طاق

هرچیز که باچیز یار شود جفت شود و دو شود این حقیقت عجب جفتیست که چون با او باشی یکی باشی وچون بی اوباشی دوباشی وسه سه باشی وچار چار (۳) باشی ومثال این روح است باتن که تاروح درتن است همه اجزای متفرق یك نفس‌اند چون از روح جداشدند این یکی‌صد هزارشدچشم سوئی رفت‌وگوش‌گوشهٔ گرفت استخوان طرفی گزید گوشت را هرصاحب نیشی گرفت چرا پراکنده شدند نه‌یکنفس‌بودند وچون‌خاك شوند پارهٔ از آن خاك را کوزه کردند (٤) وپارهٔ راکاسه کردند پارهٔ را خمره کردند هریکی بسر خویشتن از یکدیگر بیگانه ماندند گفتند ما یکی بودیم بیگانه چرا شدیم زیرا بصحبت روح یك شده بودیم **شعر**

ثقلت زجاجات اتتنا فرغاً   حتی اذا ملیت بصفو راح
خفت وکادت تستطیر مع الهوا   وکذا الجسوم تخف بالارواح (٥)

وحشی بدان‌مالها فریفته شدوبکشتن حمزه میان‌دربست فرصت می‌جست تادر حرب احدلشکر مصطفی صلی‌الله علیه وسلم باول حمله کافران را بشکستند و جماعت تیر اندازان را مصطفی علیه‌السلام فرموده بودکه درین‌دربند باستید(٦) واین دربند رانگاه دارید وازینجا مروید چون تیر اندازان دیدند که لشکر اسلام لشکرکفار را شکست و مسلمانان در افتادند غنیمتها می‌ستدند از شتران واسبان وغلامان لشکر کفر منهزم شد گفتند مابچهٔ ایستاده‌ایم وقت غنیمت شدنست قومی گفتند که (۷) این اشارت ازبهر آن بود که هنوز جنگ قایم بود این ساعت جنگ نماندآن طایفه گفتند ماتوانیم باین عقل خود سخن پیغامبر را تصرف کردن وتاویل کردن مخالف و بیشتر تیر اندازان در افتادند در غنیمت وکمین گاه‌ودربند رهاکردند ابوسفیان بالشکر درکمین بود چون دیدکه دربند خالی بود حمله کرد و بر مسلمانان زد و مسلمانان مشغول بغنیمت واز صحابه یکی بودکه‌چون‌سلاح‌در پوشیدی وبرنشستی

(۱) آن دو درم نسخه (۲) آن نسخه (۳) چهار چهارنسخه (٤) کردند پارهٔ را نسخه (٥) ثقلت‌زجاجات اتتنا فرغاً حتی‌اذا ملئت بصفوالراح خفت وکادت تستطیرمع‌الهوا وکذا الجسوم تخف‌بالارواح صح (٦) بایستید نسخه (۷) گفتند اشارت نسخه

کم کسی(۱) فرق‌توانستی‌کردن صورت‌اورا ازپیغامبرعلیه‌السلام درآن چشم‌زخم اوکشته‌شد هرکه‌از اسلام او را می دید می پنداشت‌که آن زخم برمصطفاست منهزم می‌شدند ومی‌گریختند وپیغامبر علیه‌السلام درعقب ایشان بانگ می زدکه بایستید که من‌برجایم‌که [**اذتصعدون ولاتلوون علی احدوالرسول یدعوکم‌فی‌اخراکم**] راویان‌گفتنددرین‌واقعه عمررا رضی‌الله عنه دیدیم بکنارلشکرگاه سلاحها افکنده‌ونشسته گفتیم‌چرانمی گریزی گفت بر که گریزم آنکس که مرا جان برای او بود زندگی برای او می‌بایست چنانش دیدم ازوگذشتم حمزه‌دیدیم برکنار لشکرگاه همچون شیرمست (۲) خاکستر رنگ‌هرکه از کافران باوی می‌رسید بوقت دوانیدن در پی (۳) مؤمنان بدونیمش میکرد سوگند خوردن گرفتند که یکی‌از مبارزان پیش اورسید حمزه شمشیر براند ماهمه‌چنان پنداشتیم که خطا کرد واز بالای سر او گذشت (٤) چون نظر کردیم سرآن مبارزان (٥) در پیش حمزه دیدیم او فتاده و از (٦) کلهای سرکافران وحشی پیش‌حمزه امکان آمدن‌ندید پس‌پشت حمزه پس (۷) پشت سنگی پنهان شده بود وهر ساعتی‌سر بیرون‌می کرد حمزه را سخت مشغول یابد ناگاه جوقی ازکافران در رسیدند حمزه بکشتن ایشان مشغول شد وحشی فرصت بیافت وحمزه برهنه بود حربه را راست‌کرد و بینداخت برکمرگاه حمزه رسیدحمزه حربه‌را بگرفت وازخود بیرون‌کشید بقوت تاازینها فارغ شدن‌خون بسیاررفت خواست که پی‌وحشی(۸) بدود چندان خون رفته بودکه رمقی مانده بودازپای (۹)در آمدوسه بار گفت [الحمدلله علی‌دین الاسلام] دنیا و دینار شمارا بخشیدیم دین‌ودیدار مارابدین قسمت شادمانیم [**نحن قسمنا بینهم**] آنکه از دنیا گذشت‌که [**انالله و انا الیه راجعون**] بعدازآن مصطفی علیه السلام چون واقف شد برشهادت (۱۰) حمزه و کشته شدن زخمی که برساق مبارك خویشتنش بود وآنچ دندانهای (۱۱) مبارکش شکسته بودند کافران بسنگ وآنك چندین یاران کشته بودند ازدرد وفات حمزه همه بروی فراموش شدسر حمزه رابکنار نهادوباآستین مبارك‌روی حمزه‌را پاك می‌کرد وسوگند میخورد که‌بعوض چندان بکشم وهلاك کنم‌که درحصر نیاید تاآیت آمدکه نی‌ما حمزه‌را بدولتها رسانیدیم این انتقام مکش‌که راه‌تولطفست وعفو آورده اندکه هرقومی برکشتگان خود نوحه‌میکردند ومی گریستند از زنان و مردان (۱۲) پیغامبر صلوات‌الله‌علیه می‌فرمودکه حمزهٔ من‌عم من برتو کسی‌نمی‌گرید توسزاوارتری بدانك بوتبر (۱۳) نوحه کنند وگریه کنندگریان گریان در مسجد رفت‌جماعتی زنان‌آمدند بدرمسجد نوحه‌کردند برحمزه رضی‌الله عنه پیغامبر صلوات‌الله علیه بسی بگریست بعدازآن دستها برداشت بدعاوآن زنانراکه نوحه کردند برحمزه‌رضی‌الله عنه دعاها کرد وبر شهیدان بهریکی یك‌بار نماز کردوبرحمزه رضی‌الله عنه هفتاد بار نماز جنازه‌کرد وحشی نومید شد گفت اگر ابلیس لعین راباهمه ذریتش توبه قبول است مراباری قبول(۱٤) نیست چون چنین‌کاری‌کرده‌ام وآنکس که بهترین

(۱) کم کسی توانستی فرق‌کردن صورت اورا ازصورت نسخه (۲)شتر مست نسخه (۳) درعقب (٤) اوگذشت نظرکردیم نسخه (٥) مبارز را دیدیم نسخه (٦) و از کلهای کافران نسخه (۷) پس سنگی نسخه (۸) وحشی دود نسخه (۹) از پی نسخه (۱۰) وکشته شدن صح (۱۱) دندان مبارکش‌نسخه (۱۲)کشته شده نسخه (۱۳)گریندونوحه کنند نسخه (۱٤) نخواهدشد چون نسخه

همهٔ پیغامبرانست و پیوند همه جان (۱) ملایکه آسما نست از حرکت من‌دل مبارکش چنین (۲) خراب‌شد اگرمرا عمر نوح‌باشد وده عمرنوح را برهمدیگر بندند و درین همهٔ عمر همچو(۳) ایوب صابر صبر کنم گمان ندارم که این گناه‌من‌هرگز توبه پذیرد و آمرزیده شود آه می‌کرد ودودش بر آسمان می‌رفت می‌آرند که بعد ازآن هرجا نوحه‌گری نوحه کردی برمرده درمکه برسر آن‌گور (٤) حاضر شدی‌وخاك‌برسر می‌کردی وبا عورتان می‌گریستی گفتند ای وحشی دم‌تونیز خویش این مردهٔ مائی گفتی که مرا(٥) تعزیتی است برجان خودکه همه تعزیتهای عالم تعزیت‌منست بعدازآن آیتهای‌رحمت می‌آیدکه [**ان‌الله لایغفران یشرك‌به و یغفرما دون‌ذلك لمن یشاء**] یعنی‌هرکه خداوند راآن پادشاه بی‌زن‌و فرزند را شریك گوید وانباز (٦) گوید اورا آمرزش نیست‌باقی هرگناهی که اوکرده باشدهمه بیامرزدآن راکه خواهد بوحشی رسانیدند این آیت‌را که چنین وعده‌رسید زیرا معروف‌شده بودکه اوچنین نومید شده است وحشی گفت (خدا می‌فرماید که هرکه مراشریك نگوید ویگانه داند هرگناهی‌که کرده باشد همه‌را بیامرزد آنراکه خواهد بوحشی رسانیدند آیت راکه چنین‌وعده رسیده است وحشی گفت) خداوندا‌تومی‌فرمائی که هرکه مراشریك وانباز نگوید ویگانه داند هرگناهی‌که کرده باشد بیامرزم آنراکه خواهم دانم که وحشی رانخواهی خواستن این بگفت واز چشمهاش‌خون روان‌شد دریای‌رحمت بجوش‌آمد جویهای بهشت ازشیر رحمت مالامال‌شد فرشتگان هفت آسمان پرهاباز کردندکه آثار رحمت می‌بینیم و دریای رحمت را بجوش‌می‌بینیم تاموج مغفرت ورحمت (۷) چه گوهرهای عجب بساحل خاك خواهد انداخت درین ولوله بودند که دستگیر ابد وازل(۸) عطابخش عطاهای بی‌عدد بمحبوب خویش‌مصطفی صلوات‌الله‌وحی فرستاد که [**قل یاعبادی‌الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمةالله ان‌الله یغفر الذنوب جمیعاً**] ای بندگان من ای بندگان سوخته خرمن(۹) ای زندانیان دردوحزن ای‌سوختگان آتش‌پشیمانی‌ای‌خانه وخرمن‌خود سوخته بنادانی ای‌آتش‌خواران ای خون باران که ازحد برده ونومید گشته‌اید نومیدمشوید ازرحمت بی نهایت بی‌پایان بنده نوازکارسازخداوندی ما که **ان‌الله یغفر الذنوب جمیعاً** درآن‌آیت گفته بود که غیر کفر همه گناهان را بیامرزم آنرا که خواهم در این‌آیت‌جهت درمان درد وحشی فرمود که همهٔ گناهانرا بیامرزم ونفرمودآنراکه‌خواهم‌زیرا آن‌نیش که جگروحشی‌را خسته کرده‌بود وسوراخ‌سوراخ کرده اگردرمیانست‌این‌اگربرجگرممیزند اگر که درین راه من هفتاد خندق پرآتشی چه امید می دارم‌که بگذرم خاصه بدین گناه من همچون کبریت خشك آلودهٔ گوگرد را با خندق آتش چه آشنائی و چه امید امان **شعر**

با خودی ازاثیرچون‌گذری — هیزمی ازسعیر چون‌گذری

امدادلطف‌قدیم کریم‌وموجهای‌فضل کریم‌رحیم بآب‌دیدهٔ‌وحشی خندق‌های‌آتش‌را که ازحروف اگر دود و فروغش‌بیرون میزدآن آتشهارا چون آتش ابراهیم همه گل و ریحان و یاسمین و شکوفه گردانید که [**اولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات**] خندق پر

(۱) وپیوند جان‌همه نسخه (۲) چنان نسخه (۳) عمر چونسخه (٤) آن گور وحشی نسخه (٥) مائی گفت مرا نسخه (٦) و همیا نسخه (۷) رحمت ومغفرت نسخه (۸) ازل وابد نسخه (۹) سوختهٔ ای بندگان سوخته خرمن من نسخه

آتش سقررا و کلمهٔ اگررا از میان برداشت و زمین وآسمانرا پر رحمت کرد **شعر**

معشوقه بسامان شد تاباد چنین بادا — کفرش همه ایمان‌شد تا باد چنین‌بادا
آن لب‌که همی‌زهرفشاندی زتکبر — آن لب شکر افشان شدتا باد چنین‌بادا

وحشی چون آوازهٔ آمرزش بشنیدکه همهٔ گناهان بیامرزم بی اگر و بی مکر جامهٔ صبرش چاك شد دوان دوان و سجده کنان و نعره زنان آمد بخدمت رسول علیه‌السلام لب در خاك می مالید . **شعر**

گرمی‌بکشی بکش‌که درمذهب من — از کشتن دوست زندگانی خیزد

ای بهترین‌خلایق ای سلطان‌حقایق ای شفیع‌اولین‌وآخرین ای خلاصهٔ آسمان و زمین مدتهاست که از شوق تو دست بر جگر نهاده ام از گرمی جگر دستم می سوزد (۱) و لیکن بکدام رو توانستمی آمدن‌بحضرت تو تاکمندرحمت لایزالی درگردنم افکندی. وکشانم کردی تو بهترین خلایق و من بد ترین خلایقم

در دولت تو سیه گلیمی — گر سود کند زیان ندارد

این چنین جرمی راجز چنان کرمی نتواند عفو کردن این. چنین جنایتی را جز چنان عنایتی نتواند تدارك کردن مرده را نفس عیسی تواند زنده‌کردن آهن را دست داود تواند نرم کردن دیورا مر سلیمان تواند مسخر کردن ای فخر سلیمان و داود ای روشنی. و جان هر موجود مرغ جانم پر می‌زند تا قفس قالب بشکند این دم و بیرون پرد بحرمت آن خدائی‌که ترا براهل آسمان. وزمین و اولین و آخرین برگزید(۲) و اختیار کرد‌که کلمهٔ مبارك را آن کلمهٔ شریف حیات بخش را عزیز عزیز کننده آن کلمهٔ پاك پاك کننده را آن کلمهٔ راکه برزبان از دانهٔ نبات لطیف. ترست آن کلمهٔ را که از عرش و کرسی شریف ترست که کلمهٔ شهادتست برمن عرض‌گردان تا پیش ازآن‌که جان از محنت خانهٔ قالب بیرون آید بخلعت آن کلمه مشرف گردم و از بهر صد هزار حاجت که (۲) دارم آن‌کلمه را بحجت برزبان در میان جان بدان جهان برکه [**اشهدان‌لااله الاالله واشهد ان‌محمداًعبده ورسوله**] چون مصطفی صلوات‌الله علیه بر او این (۳) کلمه را عرض کرد بیگفت چنانك مرغ‌بچهٔ خودرا دانه دهد در دهان وحشی. بکان یکان‌نهاد از شوق آن دانه مرغ بچهٔ جانش گردان می شد و گردن دراز میکرد از حرص تا دانه دوم و سوم را بیك لقمه بگیرد که ازغایت‌حرص‌وگردن دراز کردن سوی دانه‌بیم بود که مرغ‌بچهٔ جانش از آشیانه و سقف خانهٔ وجود بعرصهٔ عدم فرو افتد

شعر

چون‌روبه من شدی تو‌ازشیر مترس — چون دولت تو منم زادبیر مترس
از چرخ چو‌آن ماه بتو همراهست — گر روز بگاهست واگر دیر مترس

خاصه‌آن مرغ بچگان نوزاده‌که درآشیانه مانده باشند ومادر پریده که ایشانرا نقل آرد ودرجستن چینه دیر مانده و چینه دیر بدست‌آمده وآنجاکه چینه را دید خواسته‌که تابرگیرد وبفرزندان برد ترسیده‌که مبادا که زیر این دانه دام باشد ومن سوی‌دانه بروم درکام دام بمانم **شعر**

مارا همه رنج ازطمع خام افتد — در فتنهٔ نفس و خارش کام افتد
مرغی‌که برای دانه دردام افتد — اندر قفس تنگ سر دام افتد

اندر قفس تنگ سردام افتد ای نفس حریص کم از مرغی که بهر دانه نیارد رفتن وهر دانه نیارد گرفتن با آنك معده اش می سوزد از گرسنگی عقل آن مرغك میگوید که این سوزش به از

(۱)سوخته است نسخه (۲) بگزید نسخه (۳) حجت‌وحاجت‌که نسخه (٤) بروی نسخه

آنك در دام بمانی این دهان را بر بند دانه را رها کن دانه از جائی جوی که خوفی نباشد (۱) و چون بردانهٔ بنشیند که آنجا خوف و خطر کمتر باشد و دور از شر و ضرر هم پنجاه (۲) بار چپ و راست می‌نگرد تا مردار خواری یاگربهٔ در کمین نباشد که مرا غافل بیند دزدآن را آرزو کند که اورا نبندند و هرکرا احمق بینند (۳) زیرکان راز آرزو کند که برو بخندند

بیت

بر سر دانه مرغکی صد بار — بنگرد پیش‌وپس یمین‌ویسار
جان او بهر آن بد اندیش است — کش‌غم‌جان‌زعشق‌نان‌بیش‌است

کو آن صدیقی که بر دانهٔ (٤) کسب خود نشیند چپ و راست نگرد که نباید که باین لقمهٔ حرام که می‌نگرم (٥) مردار خوار نفس در کمین باشد یاگربهٔ شهوت شیطانی قصد من دارد یا دام قهرحق با این دانه پیوسته باشد در رخ این زن بیگانه می‌نگرم نباید که گردنم در دام بماند بچشم پر خمارش نظر میکنم مبادا که اندر سویدای غیب جاسوسی باشد که گلوی من بگیرد

شعر

منگر اندر بتان که آخر کار — نگرستن گرستن آرد بار
اول آن یك نظر نماید خرد — بعدازآن مرغ جست‌دانه ببرد

الحکایة در بنی اسرائیل برصیصا نام عابدی بود که آوازهٔ زهداو بمشرق ومغرب‌رفته بود هرجا رنجوری بودی آب فرستادندی تا او دم کردی رنجور در حال که بخوردی صحت یافتی چنانك همه‌کس دانستندی که آن اثر دم اوست دیر نکشیدی که بگمان شدندی که از فلان داروست چنان معروف شده بود که اطبای آن روزگار بیکاره‌شده بودند شیطان لعین آن حسود در کمین آن دشمن کهن آن ملعون (٦) حطب کین آهن می خائید و چارهٔ نداشت پس‌آن ابلیس لعین روی بفرزندان خود کرد و گفت که هیچ‌کس نیست از شما که مرا از این غصه برهاند و این مرد فرد را دردام خامی افکند از میان پسرانش یکی بدعوی برخاست که این بر من نویس و از من شناس دل ترا من ازو خنك گردانم گفت لاجرم فرزند راستین من باشی وروشنائی چشم‌کور من باشی آن دیو بچه در خاطر ملعون خود سفری کرد گفت هیچ دامی خلق را ماورای صورت خوب زنان جوان (٧) نیست زیرا آرزوی زر و لقمه از یك طرفست تو عاشق زری زر را حیات نیست که عاشق تو باشد و ترا جوید و با تو سخن گوید اما عاشق صورت زنان جوان آن هردو سویست تو عاشق و طالب وئی واو عاشق وطالب تست تو حیله میکنی تا اورا بدزدی و آن کاله از آن سوحیله می کند تاتو که دزدی بوی راه یابی دیواری را که از یکسو بکنند چنان زود سوراخ نشود که ازهر دوسوی یکی از این سوی ایستاده است و می کند دیگری ازآن روهم برین مقام می کند تبرهای تیز برگرفته اند زود سرهای دو تبر بهم دیگر رسد اکنون حجابی که میان تست و میان آن زن یعنی حجاب‌خوف خصمان و ملامت بیگانگان این حجاب چون دیواریست در میان تو از این سو سوراخ بمکرمی کنی درعشق آن زن و آن زن از آن سو همین دیوار را بحیله سوراخ می کند لاجرم زود بهم پیوندد دزدی که از بیرون نیم شب حیله می کند که در را بگشاید از اندرون آن دزدرا حریفی هست یا کنیزکی از اندرون در را باز میکند این چه ماند بآنك دزدی

(۱) این دانه را آن رها کن دانه را ازجائی جو که آن را صیاد نباشد نسخه (۲) پنجه نسخه (۳) بیند نسخه (٤) چون بردانهٔ نسخه (٥) یا این لقمه که می نگرم نسخه (٦) خطاب ملعون نسخه (٧) صورت زنان جوان نسخه

طالب زر است زر یا تخته جامه نخیزد و در را نگشاید آن دیو بچه گرد عالم میگشت و زنی خوب باجمال باعقل بانسب و با حسب پر نمك پرشیوه می‌جست و می گزید از بهر زاهد خانه بخانه شهر بشهر از قوت حسد شیطانی ننگ قوادگی وسیه روئی فراموش کرده بود بسیار جست جوینده یابنده بود خنك آنکسی که جویندهٔ چیزی بود که آن چیز بجستن بیرزد هم چون شکار خوك نبود که اسب را خسته کند در شکار و خود را خسته‌کند وسگ شکاری خود را خسته کند وروزگار برد و شکارهای لطیف (۱) از دست بباد دهد و بگذارد ازبهر شکار خوك چون آخر کار خوك را بیندازد در نگرد هیچ‌چیزی ازو بکار نیاید (۲) نه پوست او نه دندان او نه‌پشم او از برای اینچنین (۳) چیزی عمر بباد دادم و تیر ها تلف کردم

شعر

باری بکرای خر بیرزیدی بار — یا خورد بغم دام بیرزیدی بار

عاقل (٤) چیزی جوید که اگر نیابد ننگش نبود و اگر بیابد باخود جنگش نبود خشمش از آن شکار هر روز روشن تر بود ذوقش از آن نگار هر روز آتشین تر بود چشمش را گلزار حسنش مخمور می کند دل رنجورش راآن گنج گنجور می کند نسیم بوی او میزند سرمستش میکند دستان و شیوهٔ او میبیند ازدست می رود خوف مرگ نی بیم فراق نی غصهٔ پیر شدن نی غارت غیرت مزاحمتی نی [**فما تدری نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون**] حق تعالی میفرماید جل جلاله که چه میداند آن نفس خوش نفس که در خلوت سینه نشسته است منتظر بلقیس‌وار وهدهد خاطرش هر لحظه رقعهٔ نیازی بمنقار گرفته است و خبر او بحضرت سلیمان می برد رخت اورا سوی آب حیوانی می کشد عجب صفت این عشرت را چون پایان باشد کدام پای منبری پای این در جهان‌و کدام قدم مقدمی این قدم دارد در عالم گوش کوتا آن شنود در جهان هوش کوتا این نوش کند بذات ذوالجلال در این زمان که میگویم و شما این میشنوید بلند پران عالم غیب‌از سرادقات‌آسمان بگوش تیز شنوخود میشنوند که [**کراماً کاتبین یعلمون ما تفعلون**] و با همدیگر میگویند که ای عجب آن وجودی که این سخن میگوید و آن آدمی که این نفس می زند چگونه بر آسمان نمی پرد چگونه پردهٔ هستی بر نمی درد چشم را می مالند که عجب این آدمی است که این میگوید چه جای آدمی که اگر نسیم این سخن بر کوه وزد همچو که نایستد بر مثال که پارها در باد شوق پران شود پارهای آن کوه در هواء ولا همچون ذرها معلق زنان شود که [**لو انزلنا هذا القران علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله**] آن (٥) وجودك وپاره پاره نمیشود خداوندا چه چیز مانع دکست که این وجود آدمی که می‌ماند خطاب عزت می آید که آنچ مانع دکست حجاب شکست

شعر

ای درمیان جانم‌وجان‌از تو بی خبر — از توجهان پراست‌و جهان‌از تو بی خبر
چون‌پی‌بردبتودل‌وجانم‌که‌جمله تو — درجان‌ودردلی دل‌وجان از تو بی خبر
نقش‌تودرخیال‌وخیال‌ازتوبی‌نصیب — نام تو در زبان و زبان از تو بی خبر
از تو خبر بنام و نشانست خلق را — وانگه همه بنام و نشان از تو بی خبر
جویندگان گوهر دریای کنه تو — در وادی یقین و گمان از تو بی خبر
شرح و بیان تو چه کنم زانکه تاابد — شرح‌از تو عاجزاست‌و بیان از تو بی خبر
چون‌بی‌خبربود مگس‌ازپر جبرئیل — از تو خبر دهنده چنان از تو بی خبر

(۱) ببرد وصیدهای لطیف را نسخه (۲) چیزی او بکار نیاید نسخه (۳) گوید از بهر چنین (٤)عاقلی نسخه (٥) این نسخه

آمدیم بتمامی قصهٔ برصیصا آن شیطان لعین و آن دشمن در کمین بعداز طلب بسیار دختر پادشاه آن دیار را اختیار کرد که جمال او بنهایت و غایت رسیده بود در مغز آن دختر در آمد و اورا دیوانه و رنجور و مختل کرد پادشاه اطبارا و حکمارا جمع کرد همه در علاج او سست (۱) شدند شیطان در لباس زاهدی بیامد و گفت که اگر خواهید که این دختر از این رنج خلاص یابد این دختر را بر برصیصا برید تا او افسون و دعا بخواند و اورا از رنج برهاند ایشان نیز چاره ندیدند سخن اورا شنیدند دختر را بنزد برصیصا بردند دعا کرد دیو اورا بهشت تاصحت یافت تاپادشاه بر قول این دیو باری دیگر اعتماد کند دختر را بصحت باز آوردند و شادی کردند مدتی بازش دیوانه کرد ایشان عاجز شدند دیو آمد بهمان صورت اول و گفت این بربرصیصا برید اما زود باز میاورید مدتی مدید چندانك هم او (۲) خبر کند که صحت یافتم ببرید دختر را آوردند چو صد هزار نگار بر برصیصا و گفتند تااین پیش تو باشد مدتی تا تمام صحت یابد که ما را چنین گفته اند و چنین نموده اند دختر را در صومعهٔ زاهد بگذاشتند و باز گشتند دختر ماند در صومعهٔ زاهد اگر آن زاهد عالم بودی هرگز خلوت دختر قبول نکردی کما قال النبی علیه السلام «لاتخلوا امراة مع الرجل فی منزل الا و ثالثهما الشیطان» صدق رسول الله هرگز زنی جوانی با مردی در موضعی خالی جمع نیایند الا که شیطان میانجی ایشان باشد القصه بطولها چندان کرد و زد و گرفت که بر برصیصا (۳) میل تمام شد بادختر و با دختر صحبت کرد دختر حامله شد شیطان بصورت آدمی بیامد پیش برصیصا و برصیصارا متفکر دید (٤) گفت موجب فکرت چیست برصیصاقصه بااو باز گفت که دختر حامله شده است گفت تدبیر آنست دختررا بکشی و بگوئی که مرد ودفنش کردم برصیصا چاره ندید (٥) چنان کرد شیطان بیامد بصورتی که دختر صحت یافت (٦) بیاید ببرید خادمان پادشاه و حاجبان بیامدند و دختر را طلب کردند برصیصا گفت دختر مرد ودفنش کرده باز گشتند تعزیت می‌داشتند (۷) شیطان بصورت دیگر رفت پیش پادشاه و گفت که دختر کو پادشاه گفت نزد (۸) برصیصا بردیم آنجا وفات یافت گفت که میگوید گفت که برصیصا ، گفت دروغ میگوید او با دختر (۹) صحبت کرده است و دختر حامله شده است دختر را کشته است و اگر باور نمیکنی فلان جا دفن کرده است باز کاوید ببینید پادشاه هفت بار از مقام خود برخاست وبمقام دیگر می‌نشست وباز برمقام خود می‌آمد آشفته ومتغیر برسر آتش بعداز آن پادشاه برنشست با جماعتی وسوی صومعهٔ برصیصا رفت درآمد واورا گفت دختر کجاست گفت وفات یافت دفنش کردم گفت مارا چرا خبر نکردی گفت باوراد مشغول بودم پادشاه گفت اگر خلاف ظاهر شود چون باشد زاهد درشتی نمود باشد که بیش رود پادشاه فرمود آن مقام را که نشان یافته بود باز کاویدند دختر بیرون آوردند کشته برصیصارا دستها بستند و ریسمان درگردن او کردند و خلایقی جمع شدند برصیصا باخود می‌گفت که ای نفس شوم شادمی بودی که بانگ (۱۰) دعای تو مستجابست و شاد می بودی بر آنك در دل (۱۱) ودیدهٔ خلقان عزیز وعظیمی و شادمی بودی با

(۱) او عاجز نسخه (۲) چندانك او نسخه (۳) که برصیصا را نسخه (٤) بیفت نسخه (٥) نیافته نسخه (٦) صحت بیافت نسخه (۷) وتعزیت نهادند نسخه (۸) پیش نسخه (۹) باوی نسخه . (۱۰) بودی بانگ نسخه (۱۱) بودی که دردل نسخه

احسنت و شاباش مردمان (۱) و می‌ترسیدی که نباید که قبول کم شود وبحقیقت آن همه مار وکژدم بود قبول خلق مار پر زهر است باخویشتن آه میکرد و سود نبود آوردندش زیر دار بلند نردبان بنهادند طناب فروآویختند آن ساعت که در گردن او می‌انداختند همان شیطان بدان صورت شیطانی خودرا بدو نمود و گفت این همه بر تو من کرده ام و هنوز قادرم چارهٔ تو دردست من است مرا سجده کن تاترا برهانم گفت این چه مقام سجود کردن من در طنابست گفت بسر اشارتی بکن بنیت سجود و العاقل یکفیه الاشاره برصیصا از حلاوت جان چنان کرد طناب در گردنش سخت شد شیطان گفت [انا بریءٌ منك] می‌فرماید خداوند جل جلاله ای مردمان ای مؤمنان چون شمارا یار بدی از بیرون ببدی خواند و شما را وعده دهد که شمارا از این کار چنین منفعت خواهد (۲) و یاران بد گویند تراتو آن مائی ما آن توئیم درمرگ و زندگانی میفرماید که به آن غره مشوید که ایشان میخواهند تا شمارا بدین دمدمه همچو خود فاسد کنند و در فساد کشند چون شمارا آلوده کنند نه یار شما اند و نه دوست شما از شما بیزار شوند مثل آن شیطان که حکایت کردیم که غمخوارگی و یاری مینمود چندانك اورا در دام افکند بعد از آن بیزار شد

شعر

هر آنکو در تو دل بندد همی بر خویشتن خندد
که جزهمچون تو نااهلی چو تو دلدار نپسندد
وگر تو کیسه عشقی را بدست آری تو از شوخی
قباها گر تو بردرد کمرها از تو بربندد
وگر تو نیستی جز جان چنان بستانم از تو دل
که بی چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد

آنکس که ترا امید بی غم دادست هان تا نخوری که او ترا دم دادست
در روز شادی همه‌جهان یار تواند یار شب غم نشان کسی کم دادست
یار شب غم یار الهی باشد

که ایشان را بود وفای الهی که [**انما المؤمنون اخوة**] که اخوتی و برادری آنست که (۳) حق تعالی میان ایشان انداخته است و آنچه حق پیوند کند آن گسسته نشود

شعر

مردم از عاقلان دژم نشود مهر کز عقل بود کم نشود

مهری که بغرضی بود فانی عارضی همچون رسن پوسیده بود اندرو درآویزی بگسلد و اما مهری که بی غرضی بود صحیح نه بغرض آن حبل‌الله بود هرگز گسسته نشود که [**فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی**] عالم و جاهل سفیه و عاقل مطیع و عاصی کافر و مؤمن جمله در وقت درماندگی دست در حبل الله زنند و از اسباب شیطانی بیزار شوند اما اول صف بر آن کسی ماند که هم از اول کار آخرکار را نظاره کند کدام فرعون بود که بوقت غرقاب نگفت [**آمنت بالذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین**] پادشاهی فرمود که سرائی بنا کنید فصل بهار گذشت نکردی فصل تابستان گذشت نکردی فصل خریف گذشت هم نکردی این ساعت که عالم یخ بند شد خواهی که کاه گل سازی ندا آید که [**الان وقد عصیت من قبل**]

مرغرا بینی که بی هنگام آوازی دهد سر بریدن واجب آید مرغ بیهنگام را

قال النبی علیه السلام « من تاب قبل الغرغرة تاب الله علیه »

اما سخن در آنست که در حالت غرغره توبه تواند کردن یا نه تاکسی را استعداد توبه درحالت صحت ثابت نباشد اگر بظاهر

(۱) و شاباش خلق نسخه (۲) ازین کار منفعت خواهد نسخه
(۳) وبرادریست که نسخه .

مخالف بود و بباطن موافق بیرون دور بود باندرون نزدیک آن مقدار بیگانگی بوقت غرغره دفع شود اما کسی که نه ظاهرو نه باطن پذیراو شایستهٔ توبه نبوده باشد واز اصل وبیخ خویش کژرسته باشد نتوان اورا بدامی و بادی راست مستقیم کردن

شعر

از برف توان کوزه بر آورد ولیك کیفر برد آنکس بگه بر کردن

ایمان تصدیق قلب است محل ایمان دلست که [**کتب فی قلوبهم الایمان**] و لکن میان زبان و دل تعلقی هست چون در دل مایهٔ ایمان باشد زبان بتسبیح وتهلیل مشغول باشد آن مایه قوت گیرد چنانك درگیاه آتشی ضعیف باشد بدمیدن قوت گیرد و آن آتش چون بالا گیرد و مدد یابد آن باد این آتش شود همچنین چون در دل مایه و مادهٔ بود از نور هدایت بکلمهٔ ضیبه که بزبان (۱) راند آن نور بیفزاید [**لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم**] اما اگر درگیاه آتش نباشد جز خاکستر هرچند که دردمی جز غبار خاکستر بر نخیزد که [**فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون الذین هم یراؤن**] یعنی می‌نمایند که مادر می‌دمیم هرکه بیند اورا اف میکند و یف میکند (۲) و نداند که درگیاه چیست چنین گمان برد که او آتش می افروزد و نداند که درتنورهٔ دل جز خاکستر نیست میفرماید که [**ذلك قولهم بافواههم**] الا این نادر باشد که داعیهٔ تسبیح و تهلیل باشد و در دل مایه نباشد از بهر آنکه داعیه از دل خیزد نه از زبان

شعر

بنزد عقل هر دانندهٔ هست که با گردنده گردانندهٔ هست

و این که اورا داعیهٔ خیزد و مایهٔ ثابت دراندرون نبود نادر باشد و این نادر از بهر آن باشد تاهر مطیعی در طاعت خود خایف باشد (۳) از بهر آنکه این مطبوخ بی آتش خوف پخته نشود وچنین (٤) گفته اند بزرگان که (الخوف ذکر والرجاء انثی یتولد منهما الباقیات الصالحات) لفظ تولد برای تفهیمست خوف تاریکیست رجا روشنیست بظاهر و بمعنی بعکس آنست از بهر آنکه در رجا تصرف بنده قایم است و درخوف تصرف اومعطل است وهرفسادی وسستی که هست از تصرف اوست و هرصلاحی که هست از حق است سؤال درین سخن جواب همه سؤالهاست بتمام زیراکه این سخن صیقل آیینهٔ کلست و چون آیینهٔ (٥) کل در نگری کل روی خود را ببینی‌هم بینی‌هم چشم‌را هم پیشانی‌راهم گوش وبناگوش‌را اکنون چون مشغول شوی بجزوی و از آیینه کل فارغ (٦) شوی شومی آنکه آنساعت آیینهٔ کل را ترك کرده باشی آن جزو نیز مفهوم نشود (۷) ازین رو میفرماید که [**فاذا قری القران فاستمعوا له و انصتوا**] یعنی چون مصطفی قرآن خواند و وحی گزارد (۸) شما که صحابه اید مشغول استماع باشید و هیچ سؤال مکنید [**لعلکم ترحمون**] تا ببرکت آن که استماع صفت آیینهٔ کل کنید و خموش کنید بر شما رحمت کنند و شمارا ازهمهٔ اشکالها معین شود که از اشکالی بنده را رحمت حق بیرون‌آرد نه قیل ونه قال بنگر که بسیار متکلمان در جواب و سؤال تصنیفها کرده اند و سخن را از باریکی جائی رسانیده اند که از هزار طالب زیرك یکی ره نبرد از باریکی وهنوز ایشان ازشبهت ظلمت واشکال بیرون نیامده اند تابدانی که رحمت خدا باید که از اشکال بیرون آید که

[**وعنده مفاتیح الغیب لایعلمها الا هو**] و ای بسا کسان که بقیل وقال مشغول نشدند و گوش و هوش باستماع کلام کاملان داشتند ازهمه شبهت و اشکال خلاص یافتند الا قومی را غرض آن نیست که از اشکال بیرون آیند غرض آنست تا ذوق گفت و گو که با آن خو کرده اند غرض ایشان ذوق شطرنج بازی سؤال و جوابست چنانك گرگینی که خودرا می‌خارد غرض‌او ازخاریدن آن نیست که گر زایل‌شود وصحت یابد الاغرض‌اوخوشی گرخاریدنست نه‌خوشی صحت [illegible] می گوید ازین خاریدن صحت حاصل نیاید الا من دارو دارم و مخار و دارو را از جای مبر اگرچه مخاردت [illegible] آن خارش چنان رود که هیچ باز نیاید اکنون کلام داروی خارشهای سؤال و جوابست (۱) و داروی قیل وقال منزوی و مغربست زیراسخن مغز مغز است نه سخن پوست و آن مغز مغز صحت حاصل آید و همه خارش سؤال وشك وشبهت و انکار و ظلمت (۲) برود همه علتها و رنجوریها برود از دل و درون آدمی را صحت دینی و ایمانی حاصل‌آید بدین‌سخن که [**وننزل من القرآن ماهو شفاء و رحمة للمؤمنین**] که چون وحی گزارد و قرآن خواند پیغامبر علیه السلام افسانه نگفتندی و حکایت نکردندی بهمدیگر الا سؤال کردندی پس مراد از این که فرمود خاموش کنید معنیش آنست که سؤال مکنید درمیان سخن او بعداز آن صحابه گفتند ماوقت سخن گفتن پیغامبر علیه‌السلام چنان بودمی که کان الطیر علی‌رؤسنا چنانك مرغی لطیف بیاید برسر کسی بنشیند و آنکس نیارد دست جنبانیدن و سر جنبانیدن و سخن گفتن از بیم آنکه نباید که (۳) آن مرغ پرد و خاصه که آن مرغ عنقای مقصودها بود از کوه قاف عنایت پریده باشد که مستمع خاموش کند یك سر موئی بروی نجنبد تا ازسایهٔ او برخور دار گردد و مشکلات او بی گفت و گو حل شود آن شکار نیست که آنسو می دوانی آن خیالست و این ساعت هرچند باتو حجت گویند که آن خیالست قبول نکنی از گوینده وگوئی خود خیال تراست که ازین محرومی همچنانك اول چو کودك بودی با کودکان میدویدی سوی بازیها که باید که کودکان بازی کنند و [illegible] آن بمانی و هرچند ترا گفتندی که آن خیالست بطالت حاصلی ندارد نه شکم سیر کند نه ترا پوشند (٤) هرگز قبول نکردی بلك آن گوینده را دشمن داشتی [illegible] و ازو بگریختی چون بزرگ شدی و عقل اندرونی دانستی واندك اندك فهم کردی که آن باطل بود و خیال بود که مامی دویدیم و آن نصیحت کنندگان راست می‌گفتند بدانکه کسی را که در اندرون (٦) اندکی روشنائی [illegible] بیرونش سود ندارد و هرکرا دراندرون اندکی روشنائی بود روشنائی کلام عارفان از گوش او درآید تاآن روشنی اندر وی (۷) پیوندد چنانك چون در چشم روشنائی نبود البته نور آفتاب سود ندارد اما چون در چشم روشنائی بود روشنائی آفتاب بروشنائی چشم پیوندد که جنس اوست نورسوی نور دود

نور اگر صد هزار می بیند هر که در اصل نور نشیند

مناجات ملکا و پادشاها دیدهٔ همه‌را بدیدن راه راست روشن دار سینهٔ همه را باندیشهٔ عاقبت کار آراسته چو گلشن دار دل همه را بمهر و مودت احسان قدیم خویش و عطاهای

---

(۱) برزبان نسخه (۲) یف میکند وتف میکند نسخه (۳) بود نسخه (٤) وچنان نسخه (٥) وچون درآیینهٔ نسخه (٦) غافل نسخه (۷) فهم شودنسخه (۸) ووحي گویدنسخه

(۱) سؤال وجواب وقال وقیل نسخه (۲) و تاریکی نسخه (۳) شایدکه‌نسخه (٤) بوشیده گرداند نسخه (٥) گرفتی نسخه (٦) تا کسی را دراندرون نسخه (۷) با آن روشنائی اندرونی نسخه

باقی خویش الف بخش قوت مخیلهٔ هریك را بصورت روحانی منزه از خال و زلف بخش قلعهٔ ایمان هریکی را از دشمنان ظاهر کفر و معصیت معصوم دار و از دشمنان ریا و شرك و شك و نفاق و حسد محفوظ دار و بغض و کینه در شاه راه و سینهٔ اهل ایمان حایز مغرما مصون ومحروس (۱) دارپاسبانان این قلعهٔ دین را از خواب غفلت و سهو و عطلت نگاه دار قلعه‌دزدان نقاب‌بسته که [**ان کثیراً من الاحبار و الرهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله**] برین قلعه ظفر نیابند تشنگان شهوات را که شیطان ایشانرا بزهراب می‌فریباند تا از غایت تشنگی بخنکی این (۲) شربت مغرور شوند واز زهر او غافل شوند (۳) این تشنگان را از حوض رسول صادق صلی‌الله علیه و از آب کوثر و حلاوت شریعت او خنك جگرگردان تابزهراب شیطانی مغرور نشوند عابدان ملت را که شب وروز قصد خدمت و عبادت حضرت‌تو دارند از آفت خود پرستی و از فتنهٔ اصنام نفس نگاه دار تا همچو عبادت جهودان و ترسایان بر ضلالت و بطلان نباشند مبشران نصرت خویش را بفرست تا لشکر صایمان و قایمان (٤) و مجاهدان ببشارت نصرت قدم ثابت قدم دارند از لشکر سیاه پوش [**واجلب علیهم بخیلك ورجلك**] که لشکر شیطانست که هر روز سیصدبار حمله آرند تالشکر طالبان حق را منهزم کنند طالبان حق را ثابت قدم دار باشارت و بشارت فرشتگان مقرب که پیغام می آرند از حضرت که [**انی معکم فثبتوا الذین آمنوا**] ترسی که در دل طالبانست که آن‌ترس هزیمت انگیزد دردل شیاطین موسوس نه وقوتی که در دل شیاطین است در دل ضعفاء دین نه تا ایشان را بقوت و تأیید تو داود وار منهزم گردانند باندك جنگی یا بیك دوسنگی که [**فهزموهم باذن الله**] و جالوت نفس اماره را بدست داود عقل اسیر وشکسته ومستاصل گردان که [**و قتل داود جالوت و آتاه الله الملك**] ملك این‌جهان‌بدست‌تست‌وملك‌آن جهان بحکم تست ای مالك هردو ملك ممالیك ضعیف خود را باکوفتهٔ دشمنان دین مگردان که [السؤال و ان قل ثمن النوال و ان جل] ماسؤال ضعیفانهٔ عاجزانه بحضرت تو عرضه کردیم تو نوال بی زوال باقی متلاقی بی پایان بی کران رحمت خویش ارزانی دار یااله العالمین و یا خیرالناصرین

(**معنی بسم الله**) — بسم الله اتفاق مفسران است که اینجا مضمری هست زیرا که عرب بحرف ب ابتدا نکنند اما اختلاف است میان مفسران که آن مضمر چیست بعضی گویند که مضمر حقیقت امر است از حق تعالی که ای بندهٔ من چون پناه میگیری از شیطان بنام من آغاز کن این خیررا تا از شر او پناه یابی و بعضی مفسران گویند که آن مضمر اخبارست از بنده که ای خدا فریاد میکنم ازشیطان و پناه میگیرم بتو و پناه‌گرفتن بتوغیر از این (۵) نمی دانم که آغاز کار خود بنام تو کنم ودرنام تو گریزم وعمل خود را وکار خود را در تو گریزانم که هرکاری که آغاز آن بنام مبارك تو نبود آن کار ناقص و ابتر بماند وثمرهٔ اوحاصل نشود (٦) قال النبی صلی الله علیه (کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر) می فرماید مصطفی علیه السلام که هرکاری که درو

خطری باشد وعزتی باشد وفائدهٔ باشد چون بنام خدا پناه نگیرد در آغاز آن هرکار که باشد هر گز چندانك جهد کند (۱) آن کار تمام نشود و عاقبت سرپشیمانی وخسارت بیرون کند و اگر باورت نمی آید در نگر فرعون وشداد و نمرود که باچندان هزار عدت ولشکر ویاور بکوشیدند (۲) وخزینهای عالم خرج کردند تا ایشان را از آن ملك برخور داری باشد و نام نیکو بماند تا سالهای دراز ایشانرا بنیکی وبزرگی یاد کنند ودوست دارند چون بنام خدا پناه نگرفتند در آن کار خویش آن همه کارهاشان باژگونه شد و همه امید هاشان نگوسان (۳) شد دوستی خواستند دشمن روی عالم شدند (٤) نیکنامی خواستند بدنام عالم شدند دردلها حرمت وعظمت(۵) خواستند از مگس و پشه حقیرتر و ننگین تر شدند و اگر خواهی که این سخن روشن تر شود در حال انبیا نظر کن که ایشان هرکار که کردند آغاز باین نام کردند و این نام را در میان جان ودل جا کردند دل خود را فدای این نام کردند و در بند قبول خلق نبودند که خلق ایشانرا بد گویند یا نیك گویند در بندآن بودند تا خلق را بخدمت این نام کشند ودر پناه این نام‌کشند ودربند آن نبودند که میان خلق نیك نام باشند و نام ایشان بماند بلك دربندآن بودند تا این نام میان خلق عزیز ومعظم باشد وتعظیم این‌نام بماند و اگر نام خود را خواستند هم از بهر آن نام خواستند تا خلقان بشنوند که این نام بزرگ نام شان را چون بزرگ کرد و چون عزیز کرد تادیدهای خلق را بگشایند که راه غلط مکنید و اگر نام خود را میخواهید نام خود را بهلید این نام را بگیرید و اگر حرمت خود میخواهید حرمت این نام را نگاه دارید و نام خود را فراموش کنید واین نام یاد دارید که هر که نام خود جست نام خود را گم کرد وهر که نام خود را درین نام گم کرد نیك نامی یافت تا ابد واز انبیا علیه السلام مصطفی علیه السلام چست تر بود درین خدمت نیکنامی او از دیگران افزون تر شد چون دست درین نام زدند مرغکان ضعیف ابابیل دمار از دماغ پیلان مست بر آوردند برخوان (**الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل**) کوری آن کسانی که منکرند حرمت این نام را وچون پناه با این (٦) نام گرفتند پشهٔ دمار ازدماغ شاه (۷) شاهان نمرود بر آورد و لشکر زیور او را برهم‌زد چون حرمت این نام را حرمت (۸) کردند و امتحان کردند قرص ماه چهارده برخود بشکافت از بهر حرمت این نام و چون این نام را نوح علیه‌السلام پناه خود ساخت ازمشرق تابمغرب موجهای طوفان برخاست وصد هزار لشکر و قبیله را برهم زد که می گویند که عالم هرگز چنین معمور نشد که (۹) درعهد نوح بود وهرگز چنان نامدار نشده بودند درعالم که درآن عهد بودند هرکسی بنام وحرمت خود می نازیدند ومست می شدند وهرچند نوح این نام را برایشان عرضه میکرد قبول نمی کردند ودرین نام بخواری نظر می انداختند زیرا صورت پرست بودند و این نام موجی است که از دریای معنی بر آمده است چشمهای صورت پرستان را زهره نباشد که درینجا

(۱) از دشمنان ظاهر کفر ومعصیت معصوم دار و از دشمنان پنهان رشك ، نفاق وحسد وبغض وکینه محفوظ ومصون نسخه (۲) آن نسخه (۳) بازهر آن باشد نسخه (٤) قائمان و صائمان نسخه (۵) بتوپناه میگیرم وپناه گرفتن بتوجز این نسخه (٦) و ثمرهٔ حاصل نباشد نسخه

(۱) در آغاز آن کار هر چند که جهد کنند نسخه (۲) و ملك و باز بکوشید (۳) سار نسخه (٤) کشتند نسخه (۵) عظمت و حرمت نسخه (٦) باین نسخه (۷) شهنشاه نسخه (۸) این نام را امتحان نسخه (۹) نشده بود که نسخه

نگرند تاخود را بهفتاد آب نشویند که (**لایمسه الا المطهرون**) نوح علیه السلام میگفت اگر شما این نام را نمی بینید که چه عظیمست وچه بزرگست دیدها را با اشك بشوئید وزار زار بگرید و بر نابینائی ومحرومی خویش نوحه کنید باشد که دریای رحمت بجوش آید و اندکی از عظمت این نام واقف شوید واگر شما نوحه کنید من تا می توانم برشما نوحه کنم خدا مرا خود نوح نام برای آن کرد که نوحه گر شما خواهم بود این ساعت که حقیقتهای شما در غرقاب هلاکتست نوحه می کنم نوحهٔ امیدوارانه چنانك رنجور را چون مرگ نزدیك آید نوحه میکنند اما هم امید میدارند وچون این غرقاب هلاکتست من بینم شما نمی بینید بیشتر آئید ودست درصورتهای شما زنند من بر بالای کشتی باشم هم نوحه میکنم اما نوحهٔ نا امیدانه که (**فاغرقوا فادخلوا نارا فلم تجدوا لهم من دون الله انصارا**) یعنی چون این نام را خوار داشتند و تعظیم نکردند و نوح را که دلال دولت این نام بود التفات نکردند عاقبت عزت این نام ایشانرا بگرفت واین نام نامهای ایشانرا نگونسار کرد (**فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین**) .

(المجلس الثانی)

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین . الحمد لله الذی الف بین عجایب الفطر الغالب علی الکون بما قضی وقدر قسم المواهب علی البشر نافذ مشیته و انقاد کل جبار فی زمام الذل بحسن تقدیره و استکان کل کاین فی میادین صنعه و تدبیره احمده و الحمد مدعاة لزواید نعمه و اشکره والشکر مستزید لغرایب کرمه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمداً رسول الملك الخلاق المبعوث الی تکمیل (۱) الاخلاق الباعث بحسن العمل الناهی عن اتباع الهوا والزلل صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه الطیبین الطاهرین و سلم تسلیماً کثیرا .

مناجات ملکا این ممالیك و عبید و نیازمندان که بنیاز های صادق ونیتهای خالص درین موضع جمع آمده اند بامید رحمت تو همه را بسعادات ومرادات دین و دنیا آراسته گردان امداد الطاف خود را از هر یك باز مگیر خفتگان خواب غفلت را بتنبیه لطف بیدار گردان شجرهٔ نهاد هریك را بثمرهٔ طاعت آراسته دار پادشاه وقت شاه معظم ملجاء اقاصی وادانی روی زمین است ازتاب آفتاب توابیش نگاه دار قاعدهٔ ملك مستقیمش را بامداد حفظ و اصناف تأیید مؤسس دار رایت دولتش را بآیت نصرت و طغرای سعادت و بهروزی آراسته دار اقالیم ربع مسکون را از معدلت و سلطنت او سالهای دراز خالی مگردان انصار و ارکان دولت اورا که کلاه جاه ازخدمت او یافته اند وکمر طاعت او بر میان دارند همه را سعادت و اقبال افزون دار .

مجلس مولانا فلان الملة والدین نصیر الاسلام والمسلمین ناصح الملوك و السلاطین قامع البدعه ناصر الشریعه منشی النظر مفتی البشر که استاد ناصح ومربی مشفق این دعا گوبست و التفات خاطر مبارك وی بهیچ جا از احوال داعی جدا نیست خداوند این آراستگی ذات که او را دادهٔ سبب سعادت دین دنیاوی وی گردان دعائی که فرض حتم است وافتتاح وختم سخن جز بدان دعا نشاید دعای مادر و پدر است که نشو ونما دهندهٔ این نهالند خداوندا ایشانرا در پناه افضال خود آسوده دار همچنانك این ضعیف رابزیر پر وجناح تربیت خودبپروریدند جناح و پر احسان خود برسر ایشان دار . **شعر**

پدر و مادری که ناز آرند — انبیا عقل و روح را دانند

بزرگان و خویشان ودوستان که اینجا جمع آمده اند حاضر آمدند همه را در حضور نور رحمت خویش دار همه بدار السلام جمع گردان (یا اله العالمین و یا خیر الناصرین برحمتك یا ارحم الراحمین) **شعر**

هر که ما را کند بنیکی یاد — یادش اندرجهان بنیکی باد

علمای ملت وواعظان امت را سنت آنست که درافتتاح اقامت این خبر بحدیثی از احادیث طیبهٔ سید ولد (۱) آدم افتتاح کنند اکنون این دعا گوی مخلص می خواهد صراط المستقیم قدم زند و در همان منهاج قویم سلوك نماید **شعر**

گر ترا بخت یارخواهد بود — عشق را باتو کارخواهد بود
عمر بی عاشقی مدان بحساب — کان برون ازشمارخواهد بود

حدیث روی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم «من خرج من ذل المعاصی الی عز التقوی اغناه الله تعالی بلا مال و اعزه الله بلا عشیرة و من رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل» صدق رسول الله ترجمهٔ حدیث بپارسی خبر آنست که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن محتسب شهر شریعت آن عادل مسند اصل طریقت آن مردی که چون درهٔ عدل دردست امضای اقتضای عقل گرفت ابلیس را زهرهٔ آن نبود که در بازار وسوسهٔ خویش بطراری ودزدی جیب دلی بشکافت (۲) عاشقی بود بر حضرت که هرگز نفاق راه وفاق او دهر پرمداهنت بروغن خیانت فرق دیانت او چرب نکرده بود . **شعر**

زهره دارد حوادث طبعی — که بگردد بگرد لشکر ما
ما بپر می پریم سوی فلك — زانکه عرشیست اصل وجوهر ما

این عمر که درهٔ (۳) از فضائل او شنیدی چنین روایت میکند از سید ممالك و خواجهٔ مسالك آن مردی که در خدمت او قمر پیش اوکمر بستی که (**اقتربت الساعة وانشق القمر**) اول مرغی که درسحرگاه محبت نطق صدق زد او بود پیش از همه شراب اتحاد نوشید و قبای استعداد پوشید

(۱) مکارم نسخه .

(۱) اولاد نبی نسخه (۲) شکافت نسخه (۳) شمهٔ نسخه

شعر

گنجینهٔ اسرار الهی مائیم　　بحر درر نامتناهی مائیم
بنشسته بتخت پادشاهی مائیم　　بگرفته زماه تا بماهی مائیم

هنوز گذریان وجود در بازار شهود بودند هنوز نه واولهٔ ملك بود نه مشعلهٔ فلك نه سمك در زمین جنبیده نه سماك بر افلاك درخشیده هنوز نقاشان قدر این صفهٔ گچ اندود صف آسمان را پردهٔ لاجوردی درنکشیده بودند هنوز فراشان قضا فضای این چار طاق عناصر در بیدای ایجاد نزده بودند که نور وجود من که صبح شهود بود از مشرق (**انا ارسلناك**) امعان نموده بامر کن هست گشتم و بشراب قل مست گشتم تانوبت نبوت من نوبتیان قضا بر در سرا پردهٔ آدم بودند هیچ فرشتهٔ را زهرهٔ آن نبود که پایهٔ تخت آدم را ببوسد

شعر

مقصود ز عالم آ دم آ مد　　مقصود ز آدم آن دم آمد

جون بعالم وجود آمدم مستخبران روزگار باستفسار حال من آمدند که

شعر

ای مسند تو ورای افلاك　　قدر تو وخاك توده خاشاك
طغرای جلال تو لعمرك　　منشور ولایت تو لولاك
نه حقه و هفت پرده پیشت　　دست تو ودامن تو زان پاك
نقش صفحات رایت تو　　لولاك لما خلقت الافلاك

که محمدا تونی عادل تونی در شهر شریعت گفتم چه جای اینست که همه پیغامبران منشور عمل توکیل در من یافته‌اند دم آدم فتوح نوح درس ادریس مؤانست موسی حدیث شیث تبجیل اسمعیل و خلت خلیل همه بامنست

شعر

کشتی وجود مرد دانا عجبست　　افتاده بچاه مرد بینا عجبست
کشتی که بدریا بود آن نیست عجب　　دریك کشتی هزار دریا عجبست

محمدا بچه کار آمدهٔ آمده‌ام تا رندان محلت کفر را ادب کنم مستان خرابات شرك را حد بزنم روزی این مهتر عالم و سرور بنی آ دم نشسته بود صحابه در پیش او حلقه زده آن صدیقان صادق آن خموشان ناطق راز را با حضرت بی نیاز فرستاده بودند تا آن عنقای عالم غیب بآواز قل آید و آن هزارداستان بوستان معرفت بشاخ گل آید و نوای عاشقانه بسراید و مراد دین و دنیا بر آید مهتر عالم سردرج در اسرار بگشاد و این لفظ برنطع بازرگانان جان باز جانان طلب معنی نهاد و چنین فرمود که [من خرج من ذل المعاصی الی عزالتقوی] هر که قدم از ذل معصیت بی تهمت ریا و غفلت بصحرای پرهیزکاری و ترسکاری نهد و کیمیای تقوی‌را بدست طلب معنی بر مس نفس سحارهٔ غدارهٔ مکارهٔ اماره افکند و بقدم مجاهده سوی انوار مشاهده رود (اغناه الله تعالی بلا مال) کمال فضل الهیت بمحض لطف ربوبیت این بنده را بی مال توانگر گرداند

شعر

بس که شنیدی صفت روم و چین　　خیز بیا ملك سیاهی ببین
تاهمه دل بینی بی حرص و بخل　　تاهمه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و عرش بزیر قدم　　دست نه ملك بزیر نگین
گاه ولی گوید نیست اوچنان　　گاه عدو گوید هست اوچنین
او ز همه فارغ و آزاد و خوش　　چون گل و چو نسوس و چون یاسمین

تقوی پیرایهٔ او گردد پرهیزکاری سرمایهٔ او باشد عاملان توانگری بکثرت مال دانند

شعر

مرغی که خبر ندارد از آب زلال　　منقار در آب شور دارد همه سال

اما غلط کرده اند که می‌فرماید مهتر عالم [الغنی غنی القلب لا غنی المال] توانگری توانگری دلست نه توانگری مال درمی چند دیناری جند از مکان کان فانی بصنع صانع و ابداع مبدع گلگونهٔ حمرت بر صفحات او کشیده رنگی و هنگی بوی داده ضرابان رعنا نقشی و دایرهٔ بروی کشیده و بکورهٔ امتحان در آورده دست بدست و شهر بشهر گشتن پیشه کرده چه لایق عشق بازی بندگان حضرت و شاهان با غیرت باشد

شعر

مه دوش ببالین تو آمد بسرای　　گفتم که زغیرتش بکوبم سرو پای
مه کیست که‌او باتو نشیند یکجای　　شب گرد جهان دیدهٔ انگشت نمای

عاقلان توانگری ازاین دانند غلط کرده اند اما عاشقان حضرت توانگری از آن دانند که در دارالضرب نماز سبیکهٔ راز و سکهٔ نیاز دارند .

شعر

ملك تعالی درحق عالم غدار　　ندای فاعتبروا کرد بااولی الابصار
زمانه بر مثل لعبتیست مرد فریب　　چو نیك درنگری زنگیست مردم خوار

آورده‌اند که روباهی در بیشهٔ رفت آنجا طبلی دید آویخته در پهلوی درخت افکنده و هر گاهی که بادی بجستی شاخ درخت برطبل رسیدی آواز بلند بگوش روباه آمدی روباه بزرگی طبل بدید و بلندی آواز بشنید از حرص طمع در بست که گوشت و پوست او درخور شخص و آواز او باشد همه روز تاشب بکوشید و هیچ کاری التفات نکرد تا بحیلهٔ بسیار بطبل رسید که گرد طبل خارها بود و خصمان بودند چون بدانجا رسید و آنرا بدرید هیچ جز بوئی نیافت همچون عاشقان دنیا بشبهنگام مرگ نوحه آغاز کرد که .

شعر

صیدت بشد و درید دام این بتریست　　می دردشد و شکست جام این بتریست
دل سوخته گشت و کارخام این بتریست　　دین ضایع و دنیا نه تمام این بتریست

اما روشن چشمان معرفت و سرمه کشیدگان حضرت در این بیشهٔ روباه بآواز طبل التفات نکنند شکار شکار باقی جویند

شعر

آن شب روان که درشب خلوت سفر کنند　　در تاج خسروان بحقارت نظر کنند

آنرا که درگوش او ازحی قلمست اورا چه پروای بانگ دهلست .

شعر .

سوری که درو هزار جان قربانست　　چه جای دهل زنان بی‌سامانست

☆☆☆ .

باهمت باز باش و باکبر پلنگ　　زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ
کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ　　کاینجا همه آواست و آنجا همه رنگ

وصادقان نقد دل را ازکان حقیقت جویند وزرخالص اخلاص ازینجا حاصل کنند و سکهٔ شهود بروی نویسند حسین منصور وار سر دربازند ابایزیدوار ازعین عشق سکهٔ سبحانی ما اعظم شانی برآرد نه هرکس این زر تواند دید و نه هر دل این درد تواند کشید محمدی باید تا از چمن یمن این گل چیند که [انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن] .

شعر

ارادوالیخفوا قبرها عن محبه　　و طیب تراب القبر دل علی القبر

ای دوست من راه بس نزدیکست اما راه رو بس کاهلست .

شعر

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون میبرم
عالمی از عالم وحدت بکف می آورم
تخت و خاتم نی وکوس رب هب لی می زنم
طورو آتش نی ودر اوج اناالله می پرم.
هرچه حظ نفس می‌بینم بدریا میدهم
هرچه نقد عقل می یابم در آتش می برم
من چوطوطی وجهان درپیش من چون آینه است
لاجرم معذورم و جز خویشتن می ننگرم.

هرچه عقلم از پس آیینه تلقین می کند
من همان معنی بصورت در زبان می آورم
از برون تا بخانهٔ طبع یابی نسزهتم
وز ورای چار طاق چرخ بینی منظرم
ساختم آیینهٔ دل یافتم آب حیات
گر چه باور نایدت هم خضر وهم اسکندرم
بر زبان ان نعبد الاصنام بودم تا کنون
دل بیانی لا احب الا فلین شد رهبرم
در قلاده سگنژادان گرچه کمتر مهره ام
در طویلهٔ شیر مردان قیمتی تر گوهرم

ای در همهٔ کویها بیگانه وی در همهٔ نقدها بی بهره نمی دانی که کار کردنیست نی گفتنی و این دنیا گذاشتنی است نه داشتنی ابراهیم ادهم را میآورند رحمةالله علیه که چون براه حق آشنا گشت ودیدهٔ دل او بعیب این جهان بینا گشت هرچه داشت درباخت گفتند ابراهیما چه افتادت که در دق رق تن بگداختی حرارت مرادات حجرگاه وجودت تلخ گردانید و در زلف مسلسل دین موی‌شدی در مملکت بلخ صبوری تلخ شبرخ زدی .

شعر

ازحال گدائیست عجب گر شود اوپست
تیغ غم او ازسر صدشاه سرافکند
روزی پسر ادهم اندر پی آهو
مانند صبا مرکب شبدیز در افکند
دادیش یکی شربت کز لذت بویش
مستیش بسر برشد واز اسب درافکند
گفتند همه کس بسر کوی تحیر
مسکین پسر ادهم تاج و کمر افکند
از نام تو بود آنکه سلیمان بیکی مرغ
درملکت بلقیس شکوه و ظفر افکند
از یاد تو بود آنکه محمد باشارت
غوغای دو نیمه شدن اندر قمر افکند

ابراهیم رحمةالله علیه میگوید که زندانی دیدم و مرا قوت نی قاضی عادل دیدم و مرا حجت نی ندا شنیدم اگر ملک جاودان خواهی بکاردراو اگر وصل جانان خواهی ازجان برآ اگر منعمی می طلبی عاشقی کن و اگر نعمت می جوئی (۱) بندگی کن هدهد شو تاسلیمان نامهٔ بلقیس بتو دهد باد شو تا یعقوب خبر وصل یوسف از تو شنود چون تذرو رنگین مباش هدهد روزی چند از پیش تخت سلیمان غایب شد در اقلیم جهان سفر کرد در دوران زمان نظر کرد آوازهٔ ملک بلقیس بیاورد سلیمان بر تخت ملک نشسته بود لشکر سلیمان مجتمع و هر روز بامداد که آفتاب سر از دریچهٔ عقبهٔ کوه بر کردی تیغ زراندود از قراب مشرق بر کشیدی خاکیان را خلعت نور بخشیدی جن و انس باطراف تخت سلیمان میآمدند شیر نر شروشور گذاشته (۲) که چه میفرمائی گرگ بامیش خویش گشته که چه‌میگوئی شاهین و تذرو منقار و نقاد در باقی کرده که فرمان چیست اگر موری در جوف صخرهٔ صما همی گفتی سلیمان مضمون غم وهم و حرکاتش را بشنیدی و بدانستی روزی باد بحکم توسنی طبعت از راه سرعت حرکت در انبان آرد پیر زنی در آمد و آن آرد پیر زن را بریخت پیر زن از تهور باد بتظلم بحضرت سلیمان آمد که ای والیمهد امر حق وای فیصل اعاجیب مقامات و مهمات خلق زن درویشم بادکه بحکم تست در میدان [**و سخرناله الریح**] می شد فعل [**ویرسل الریاح**] برسم ذات نا محسوس خود در انبان آردمن درآمد و آردم بریخت یا تاوان آرد من از باد ستان

(۱) خواهی نسخه (۲) شیر شر وشور درگذاشته .

یا باد را ادب کن تا بار دیگر گرد دست زشت بیوه زنان نگردد سلیمان گفت هم بادرا ادب کنم و هم ترا ضمان و غرامت بکشم بروید از کسب زنبیل بافی من تاوان آرد پیر زن را بدهید و بادرا بزندان حبس کنید تابدانند که بادی را کهنه مکلف است ونه مخاطب ازبرای حق‌پیر زنی حبس می کنند عدل [**لمن الملك اليوم**] ظالمانی را که دل پیر و جوانرا بظلم کباب کنند فرو خواهد گذاشت [**ولاتحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون**]

اذا خان الامیر و کاتباه … وقاض الارض داهن فی القضاء
فویل ثم ویل ثم ویل … لقاضی الارض من قاضی السماء
فلیتك تحلو والحیوة مریرة … ولیتك ترضی والانام غضاب
ولیت‌الذی بینی وبینك عامر … و بینی و بین العالمین خراب
اذاصح منك‌الود فالمال‌هین … و کل‌الذی فوق التراب تراب
گفت یك روز کوفئی بهشام … کی زما همچو شیر خون آشام
روستا پر زبی نوائی تست … هرکجا مسجدی گدائی تست
خون ماشد زتو سیاه چوشب … نان تر گر سپید شد چه عجب
پیش هشام کرانی از ضجری … این همی گفت و های های گری
گرم شد زان حدث سرد هشام … لیك از حلم نوش‌کرد آن جام
گفت خواهند کهتران انصاف … لیك از راه جهل و استخفاف
آن شنیدم من از تو این دیدم … اینت بخشودم آنت بخشیدم
کانکه او دانش و خطر دارد … مالش شاه تاج سر دارد
ستم از مصلحت نداند عام … انتقام از ادب نداند خام
آفتابی که در جهان گردد … بهر خفاش کی نهان گردد
آفتاب اصل چرخ و گنج آمد … گرچه خفاش ازو برنج آمد

قدم از قدم برندارند روز حساب تااز عهدهٔ این سه‌سؤال بیرون نیایند چنانك سید عالم میفرماید [لا یرفع المؤمن قدما عن قدم حتی یسأل عن ثلث عن عمره فیما افناه و عن شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه] فردای قیامت هیچ بندهٔ را نگذارند تا از عهدهٔ این همه سؤال بیرون نیاید یکی سؤال کنند که عمر عزیز را در چه خرج کردی دوم آنك جوانی‌را بچه چیز بسر بردی (۱) سوم آنك دنیارا از کجا جمع کردی و بکجا بکار بردی هرکس را در دنیا دعویست باش تاداغ عزل برگوش مدعیان زنند و این ندا بسمع عالمیان در دهند که [**یوم تبلی السرائر**]امروز روزیست که پردهارا برداریم و همه را از پرده بصحرا بیرون بریم و همه زبانهارا (۲) مهر کنیم [**هذا یوم لا ینطقون**]

ای حریفان آتش شهوات … وی غریقان ورطهٔ حظوات
چندازین حرص‌و چندازین شهوت … چند ازین فسق و چندازین زلات
چندازین هزل‌و چندازین هذیان … چندازین فعل و چندازین طامات
چندازین مکرو چندازین تلبیس … چندازین رسم‌و چندازین عادات
الحذر زین سرای مرد فریب … الهرب زین رباط پر آفات
در بهار حسوة بفرستید … نفس را خوش سوی رحیم ورفات
کوس دولت همی‌زنید امروز … بر کنید از نهار دل رایات
کیسهای امید بر دوزید … کین دم لطف و رحمتست‌و صلات
ای خدائی که لطف تو سازد … ساز و همه را وظیفه اوقات
زرگر صنع تو مرصع کرد … گوی ز ریسن حلقهٔ میقات
شبه معذرت رما بپذیر … ای کریم از قلادهٔ طاعات

درطلب پوینده چون بادباش زهر بیماریش همچون‌شکر نوش کن دل را بگوی تا عاقبت را بدرود کند تن را بگو تاسلامت را تبرا دهد که هر که خانهٔ برلب دریا کند موج بسیار بیند و هرکه دعوی کند زهر بلا و محنت بسیار چشد

شعر

تادر نزنی بهرچه داری آتش … هرگز نشود حقیقت وقت توخوش

اقرء المقری ببارای مقری سلاسل جلاجل اجزای عاشقانرا بالحان قرآن بجنبان‌بگو که **بسم الله الرحمن الرحیم**

(۱) رسانیدی نسخه (۲) بیرون آریم همه را زبانها نسخه .

شعر

بسم الاله مسبب الاسباب   لعباده و مفتح الابواب
و رضیت بالرحمن ربی عاطفا   فهوالذی یعطی بغیرحساب
ورجوت مغفرة الرحیم المرتجی   عندالذنوب الغافر التواب

ای عمر بباد داده مستی   تا چند ازین هوا پرستی
درهای جفا همه گشادی   درهای وفا همه ببستی
عهدی که‌خدای بالو بستست   آن عهد خدای را شکستی
پیوسته چرا کنی شکایت   از رنج عنا و تنگ دستی
حسرت‌چه‌خوری ندارد‌ت‌سود   گر نیست‌شوی برنج‌هستی

بسم‌الله نام آن ملکیست که رستگاری بندگان‌در رضای اوست هرکرا عزتیست از فیض فضل اوست و هرکراذلیست از کمال عدل‌اوست بقای عالمیان بمشیت اوست فنای آدمیان بارادت اوست هرکجا عزیزیست آراستهٔ خلعت کرام اوست‌و هرکجا ذلیلیست خستهٔ قهر اوست از زنار باریك که بر میان بیگانگان بسته است آوازمیاید که [**وهوالعزیزالقدیر**] و اندیشهٔ طیلسان که بر کتف عارفان افکنده است این آواز میآید که [**و هو اللطیف‌الخبیر**]

بسم الله آن نامیست که بلقیس را در عهد سلیمان از دست تلبیس ابلیس باز ستد سلیمان چون بشنید که بلقیس در شهر سبا خلقی را مسخر خود کرده است و از راه حق بباطل می برد نامهٔ بنوشت در دو انگشت خط اول که [**انه من سلیمان و انه بسم‌الله الرحمن الرحیم**] هد هد را پیک ساخت برسولی از حضرت خویش بولایت آن گمراهان فرستاد تا آن منقطعان بادیه تهمت بنور مشعلهٔ هدایت از ظلمت برهاند و بلقیس را از دست تلبیس ابلیس بصحرای تحقیق و تقدیس آرد آن‌مرغك‌ضعیف‌بپرفربراوج‌هوا طیران کرد در ولایت ضلالت شد برگوشهٔ کنگرهٔ ایوان بلقیس نشست ره می جست تا بحضرت بلقیس در رود روزنی دید از خلوت خانهٔ بلقیس بصحرا باز گشاده بدان روزن در پرید بلقیس را خفته دید نامهٔ دعوت برکنارش نهاد و بمنقار زخمی برسینهٔ بلقیس‌زد و بنظاره در گوشهٔ طاق اشتیاق نشست بلقیس از خواب در جست لرزه بر وجودش افتاده این که تواند بود که بچندین حجاب و در بند درآید ومارا بقهر زخم خویش بیدارکند خصمی عظیم باشد که بچندین ایوانهای حصین و دربندهای آهنین در گذرد سر برکرد و کسی را ندید متحیر شد نامهٔ در دعوت مسلمانی بر کنارش افتاده نامه را باز کرد و سطور دید نبشته چشمش بر نقطهٔ باء بسم الله افتاده در حمیم سینهٔ میم شعلهٔ زد کبک دلش صید باز ایمان شد گفت آخر این نامه‌راپیک بباید و چشم‌را می مالید و گرد خانه نظر میکرد ناگهان مرغ ضعیف دید بر گوشهٔ طاق سرای نشسته باخودگفت پیك این مرغ باشد ای عجبی مرغ پیکی باین‌کوچکی و پیغامی باین‌عظیمی ای‌دوستان من مراد ما از سلیمان حضرت حق است‌ومراد ازبلقیس‌نفس‌اماره است و مراد از هدهد عقلست که در گوشهٔ سرای بلقیس نفس هرلحظه منقاراندیشه‌درسینهٔ‌بلقیس‌میزند و این بلقیس نفس را از خواب بیدارمیکند و نامه براو عرض میکند **شعر**

طلب ای عاشقان خوش رفتار   طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا   تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی‌وما فارغ   در قدح جرعهٔ‌وما هشیار
زین‌سپس‌دست‌ماو دامن‌دوست   زین‌سپس گوش‌ما وحلقهٔ یار
خیز تاآب روی بنشانیم   گرد این خاك تودهٔ غدار
ترك تازی کنیم و برشکنیم   نفس زنگی مزاج را بگذار

و نفعنا الله و ایاکم و صلی‌الله علی محمد و آله اجمعین و آله الطاهرین .

المجلس الثالث

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتوحد بالکبریاء المتفرد بخلق الاشیاء مولج الضیاء فی‌الظلام والظلام فی‌الضیاء محی‌الاموات و ممیت الاحیاء تعزز بالمجد والثناء وتعالی عن‌الزوال و الفناء قدمه منزه عن تقدیرالابتداء وبقاؤه مقدس عن‌الزوال والفناء وعن توهم‌الانتهاء غرقت فی بحار سرمدیته عقول العقلاء و برقت فی وصف صمدیته علوم‌العلماء و نشهدان لااله الا الله و نشهدان محمداً عبده و رسوله سیدالانبیاء و امام الا تقیاء و شفیع الامة یوم الجزاء و خیرمن عرج به الی السماء الی محل الکرامة و الاصطفاء و علی آله و اصحابه خصوصاً علی ابی بکرالصدیق معدن الصدق و الوفاء و علی عمربن الخطاب الفاروق بین الحق و المراء و علی عثمان ذی‌النورین ذی‌الحلم والحیاء و علی علی‌بن ابیطالب صاحب السیف و السخاء و علی جمیع‌المهاجرین والانصار و الامناء وسلم تسلیماً کثیراً.

مناجات . ملکا وپادشاها درین لحظه و درین ساعت تحف تحیات و صلوات بروان پاك سیدالمرسلین چراغ آسمان وزمین محمد رسول‌الله در رسان بیضهای اعمال نهاده‌ایم بر خاشاك تن از آسیب چنگال گربهٔ شهوت نگاه دار ماهرویان عمل که ربائی دارند در دل ما خداوندا مارا قوتی بخش تا ربودهٔ شیطان نشود تن شوره گشتهٔ مارا که از آب شور حرص شوره گشته است بتوفیق مجاهده پاك و طیب گردان دل مارا که از خیل خیال و وسوسها پاك‌گشته است بیاران توفیق و خضر طاعات مزین گردان تابهٔ طبع مارا از صدمهٔ سنگ سنگین دلان نگاهدار بقوت مرگ چومرغ جان ما از قفس قالب بیرون خواهد رفتن شاخهای درخت سبز سعادت مرغ روح مارا بنما تا در آرزوی آن‌پر و بال خوش بزنند و بنشاطبی اکراه بیرون پرد

شعر

هم تو بعنایت الهی ‌‌ آنجا قدمم رسان که خواهی
از ظلمت تن رهالیم ده ‌‌ با نور خود آشنائیم ده
روزی که مرا زمن ستانی ‌‌ ضایع مکن از من آنچه دانی
وان دم‌که‌مرا بمن دهی باز ‌‌ یك سایه زلطف (۱)برمن انداز
باتو چو قرین نور گردم ‌‌ چون نور زسایه دور گردم
آن‌سایه‌نه‌که‌ازچراغ دورست ‌‌ آن سایه که او چراغ نورست
من بی‌کس ورخنها نهانی ‌‌ هان ای کس بی کسان تو دانی
تاچند کنم زمرگ فریاد ‌‌ گرمرگم ازوست مرگ‌من باد
گر بنگرم آنچنانکه رایست ‌‌ این مرگ نه مرگ نقل جایست
مرغ ملکی برون شداز کام ‌‌ در مقعد صدق یافت آرام
خاکی بکنار خاك پیوست ‌‌ عرشی بطناب عرش زد دست
از خورد گهی بخوابگاهی ‌‌ و ز خوابگهی ببزم شاهی

که [**و انا شطات نشطا**] افتتاح مقالات بحدیثی کنیم از احادیث مصطفی علیه السلام لقد جاء فی دررالاخبار عن النبی المختار علیه افضل الصلوت و اعلاها و اکرم التحیات و اسناها انه قال لحارثة صباح یوم « کیف اصبحت یاحارثة » قال « اصبحت‌مؤمنا » قال« ان لکل حق‌حقیقة‌فماحقیقة ایمانك» قالت «عزفت نفسی‌عن الدنیا فاظمات نهاری و اسهرت لیلی فکانی‌انظر الی عرش ربی بارزاً وکانی انظرالی‌الجنة‌یتزاورون و الی اهل النار یتغاوثون » فقال النبی صلی‌الله علیه و سلم« اصبت فالزم »

(۱) سایهٔ لطف نسخه .

ثم اقبل الی اصحابه و قال [هذا عبد نورالله قلبه بنور جلاله] سیدالمرسلین چراغ آسمان و زمین صلی‌الله علیه روزی میان جمع روی بحارثه رضی‌الله عنه کرد و گفت ای حارثه امروز چون برخاستی از خواب گفت مؤمن برخاستم مؤمن راستی مؤمن حقیقی مؤمن بی گمان مؤمن بی تقلید .

شعر

آن جای که احرار نشینند نشستیم ‌‌ وان کار که ابرار گزینند گزیدیم
دیدیم‌که‌در عهدهٔ صدگونه‌وبالیم ‌‌ خود را بیکی جان ز همه باز خریدیم
مارا همه‌مقصودبآمرزش حق بود ‌‌ المنة لله که بمقصود رسیدیم

پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم فرمود که هر راستی را نشانیست و هر حقیقتی را علامتیست نشان ایمان‌تو چیست‌گفت : یا رسول‌الله من‌از دنیا دور شدم‌که دنیا دام غرور دیدم وحجاب نور دیدم بروز تشنه صبر کردم و شب بیدار بودم واین ساعت معین عرش‌رحمان‌رابچشم‌ظاهرمیبینم چنانك خلق آسمان میبینند و اهل بهشت را میبینم با این چشم ظاهر میان بهشت یکدیگر رازیارت میکنند و کنار میگیرند و اهل دوزخ را با این چشم می بینم که غریو میکنند و فریادشان بگوش ظاهر میشنوم رسول الله صلی‌الله و سلم فرمود [اصبت‌فالزم یافتی] راه راست دیدی آنچ می‌بینی هم برین روش محکم باش تا آنچه دیدی‌مقام تو شود و ملك توشود زیرا دیدن دیگراست و ملك شدن دیگر پس از آن رسول‌الله صلی الله علیه و سلم روی بیاران کرد و فرمود [هذا عبد نورالله قلبه بنور جلاله] این بنده آن بندهٔ است که خدای عزوجل **شعر**

آن سرمه کش بلند بینان ‌‌ در باز کن درون نشینان

چشم دل‌این‌مردرا سرمهٔ معرفت کشیده است و چشم و دل اورا منور گردانیده است **شعر**

گر پردهٔ هستیت بسوزی بریاضت ‌‌ بیرون شوی‌زین ورطه که این‌خلق درآنست
پنهان شوی ازخویش وزکونین ایکبار ‌‌ بر دیدهٔ تو این سر آنگه بعیانست
این عالم نفی است و درانبات توان دید ‌‌ سرگشته درین واقعه این‌خلق از آنست

چون‌حارثه طاعت خودرا پیش آورد که روز بروزه بودم و شب بیدار و از دنیا دور شدم تا اینها دیدم و شنیدم آنچ خلق نمی بینند و نمی شنوند رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم بلطف اورا بیدار کرد که‌نمازخودرا مبین نیاز خودرا مگو آن بعنایت و بخشش حق دان **شعر**

از ما و خدمت ما چیزی نیاید ای جان ‌‌ هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان
دارالسلام ما را دارالملام کردی ‌‌ دار الملام مارا دار السلام گردان

باز سپید پرید از دست شاه بدستوری برگوشهٔ بام نشست طفلان در فرو جمال آن باز حیران شدند توتو میکنندار دورومی پندارند که آن بازسلطان ازبهر توتو و تی‌تی (۱)ایشان نشسته‌است ندانند که آن باز بعنایت پادشاه بگوشهٔ آن ویرانه نشسته است [نورالله قلبه بنور جلاله] یعنی مگو که رزز چنین کردم و شب چنان کردم الا بگو که آن خداوندی که روز را منور کرد و شب را مستر کرد بعنایت و بخشش خویش بر دلو دیده‌من رحمت کرد .

(۱) از بهرتی‌تی وتوتو نسخه

بیت

دل کیست کو حدیث خود و درد خود کند
پیدا بود که جنبش دل تا کجا رسد

[لا تکونوا من ابناء العمل و تکونوا من ابناء الازل] زاهدان از عمل اندیشند که چنین کنیم و چنان کنیم عارفان از ازل اندیشند که حق چنین کرد و چنان کرد و از های و هوی عمل نیندیشند

شعر

عارفان چون دم از قدیم زنند　های و هورا میان دو لیم زنند

(الزاهد یقول کیف اصنع والعارف یقول کیف یصنع)

شعر

زاهد از ترس گفته من چه کنم　در میان چنین محن چه کنم
عارف از عشق گفته او چه کند　عجب از بهر من خدا چه کند
نظر آن بود بسوی خودی　که کنم نیک و لگروم ابدی
نظر این بود بسوی خدا　نگرد دایما بروی خدا
نظر الزاهدین فی الاعمال　نظر العارفین فی اضمحلال
صحوة الزاهد من الاعمال　سکرة العارف من الاجلال
عمل البر متکا الزاهد　مطمح العارف لدی الواحد
ذا یسری نفسه بفعل البر　ذاك فی الحق شاهد فی السر
ذاك احسانه مدی معدود　عارف الحق هادم المحدود
ذاك فی الارض عمره یفنی　عارف الحق طار فوق ضحی
عارف الحق بالبقاء سما　زاهد اندر میان خوف ورجا
مسکن الزاهدین فی الفرش　همة العارفین ذی العرش

زاهد میگوید آه آه چه کنم من عارف می گوید آه تا چه کند

سیر زاهد هر مهی یک روزه راه　سیر عارف هر دمی تا تخت شاه
رخ چو بنمود آن جلال ترا　پاک بر بود آن کمال ترا

شعر

هر که آید بسوی او ز حقیقت خبری
اندرو از بشریت نه بماند اثری
التفاتی نبود همت اورا بملل
گر همه علت گیرد ز علی تا بثری
هر که از خود متلاشی شود و محو ز خویش
بسوی او کند از عین حقیقت نظری
جوهری بیند صافی متحلی بحلل
متمکن شده در کالبد جانوری
تو بصورت چه قناعت کنی از صحبت او
رو دگر شو تو بتحقیق که شد او دگری

شعر

زاهدی چیست ترک بد گفتن　عاشقی چیست ترک خود گفتن

آورده اند که پادشاهی بود عالمی خدای ترسی رعیت پرسی خداوندا پادشاه عهد مارا بر داد و عدل وانصاف ثابت‌دار و آن پادشاه را میران بودند بعضی اهل قلم که تدبیر ملك را از مدبرات امر تعلیم کرده بودند قلمشان چون قلم فرشته دست راست نرفتی الا بخیرات مکر تزویر و مظلوم شکنی‌را زهره نبودی که گرد دفتر و قلم ایشان (۱) گشتی دفترهای ایشان در دیوان روشنائی دادی همچون نامهٔ مؤمنان در دیوان قیامت و بعضی بندگان اهل شمشیر و علم بودند جان باز

شعر

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

یك غلامی بود بی دست و پاتراز همه در قلم اورا هنری نی در علم اورا قدرتی نی پادشاه اورا از همه دوستر داشتی و مقرتر راز ایشان با او باز گفتی بخلوت و راز او باز نگفتی با ایشان و خلعتها و جامگیهای او از ایشان افزون بودی وسوسه‌سرمهٔ حسد در دیدهٔ ایشان می کشید چنانک در قصهٔ یوسف و برادران عنایت پدر با یوسف بود برادران بر آن که پنهان دست میخائیدند از حمیت و غضب که [لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا] باهم بخلوت میگفتند آخر بچه هنر بچه خدمت بچه صورت اورا برما چندین فضیلت نماید و چون کسی بدی کسی را بگوید در غیبت بر دل و رخ او داغ عداوت بنویسند تا چون بهم رسند بینایان بینند و نابینایان گمان برند

شعر

آنها که محققان وره بینانند　احوال ترا یکان یکان میدانند
لیکن بکرم پردهٔ کس راندرانند　زان سان که زمانه میرود میرانند

پادشاه و آن غلام خاص در پیشانی امیران و در چشم ایشان و در گفت ایشان بداندیشی و بدگوئی ایشان می دیدند که لابد اثر غیبت در پیشانی و چشم (۱) و گفت پیداست چنانك خدای تعالی میفرماید رسول را از بهر غیبت منافقان که [و لتعرفنهم بسیما هم و لیعرفنهم فی لحن القول] اما میدانستند و نا دانسته میکردند

شعر

میدان و مگو تا نشود رسوائی　زیبائی مرد هست در گنجائی

روز رسوائی خوددرپیش است [یوم تبلی السرایر] باشد که پیش از آن روز توبه کند حالی اورا رسوا نکنیم آن امیران می جوشیدند که چه گویم (۲) پادشاه است حاکمست دست دست اوست اگر بی انصافست که گوید که مگو واگر روز را شب گوید که گوید که خطا است

شعر

گر قامت سرو را دو تا میگوئی　ور ماه دوهفته را جفا میگوئی
اندرهمه عالم این دل و زهره کراست　تا با تو بگوید که چرا میگوئی

☆☆☆

جننا بلیلی وهی جنت بغیرنا　و اخری بنا مجنونة لا یریدها

☆☆

ما عاشقیم بر تو تو عاشق بر آینه　مارا نگاه بر تو ترا اندر آینه
از دود آه خویش جهانرا سیه کنم　تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه

روزی یکی از آن امیران که گرم دماغ تربود وبی صبر تر گفت ای امیران و ای برادران اگر شمارا صبر هست باری مرا نیست امروز بروم زانو زنم بخدمت سلطان و خاك بر سر کنم اگر بگوید چیست بگویم

رباعی

گفتی که سرشك تو چرا گلگون شد　چون پرسیدی راست بگویم چون شد
خونابهٔ سودای تو می ریخت دلم　چون جوش برآورد زسر بیرون شد

رباعی

کارم چو زدل بجان رسانیدی بس　دودم بهمه جهان رسانیدی بس
از پوست برون رفت مکن بیرحمی　چون کارد باستخوان رسانیدی بس

گفتند ای برادر راست میگوئی الا از بهر دل ما چند روزی دیگر (۳) صبر کن که الصبر مفتاح الفرج گفت صبر کنم تا چه شود گفتند تا فرصت نگاه داریم

شعر

مرغ را بینی که بی هنگام آوازی دهد
سر بریدن واجب آید مرغ بی‌هنگام را

گفت وقت کدام باشد گفتند روزی که پادشاه خوش طبع (۴) باشد و گشاده باشد و باما خندان باشد آن ساعت رحمت (۵) در جوش باشد و دریای رحمت بجوش آید [اغتنموا الدعاء عندالرقة] رسول می فرماید که آن ساعت که دلهای شما تنگ شود و دیدهای شما پرآب شود سوزی ونیازی پیدا شود آن ساعت وقت حاجت خواستن است غنیمت دارید که در آن ساعت در رحمت بازاست حاجتها بخواهید از حق تعالی

(۱) و قلمشان نسخه

(۱) و در چشم ایشان نسخه (۲) چه کنیم نسخه (۳) خاطر ما روزی چند نسخه (۴) و گشاده نسخه (۵) آن رحمت.

رباعی

ای باد سحر بگوی آن سلسله موی احوال دلم بگوی اگر باشد روی
ور زانکه برآب خود نباشد مه‌روی زنهار مرا ندیدهٔ هیچ مگوی

☆☆☆

زین من و صبر من ترا چه شود گر مرا آتش بسوزد گو بسوز

تا روزی پادشاه شکارهای خوش (۱) کرده بود و سخت شادمان و خندان بود پادشاه ابد وازل (۲) راشکار عزیز دل عاشقانست که [ان الله یفرح بتوبة عبده المؤمن] زهی تقاضای رحمت که بندگانرا بگریزاند بغیرت و بیگانه کند و باز شکار کند برحمت

رباعی

ای آنکه زخاك تیره لطفی سازی هرلحظه دروصنعت دیگر بازی
گه مات کنی و گه بداری قایم احسنت زهی صنعت با خود بازی

امیران چون شاهرا شادمان دیدند وذرهای رحمت را باز یافتند جمله بخدمتش زانو زدند و گفتند ای شاه عالم چند چند آخر مارا کشتی عادت کرم تو نبود این مدتهاست که ریسمان دل ما گره برگره است چون رشتهٔ تب بیرس از شب دود آلود و از شفق خون آلود

شعر

اززلف بیاموز کنون بنده خریدن گز چشم بیاموختهٔ پرده دریدن
فریادرس آنراکه بدام تو درافتاد یا نیست ترا مذهب فریاد رسیدن
ماصبر گزیدیم بدام توکه دردام بیچاره شکاری خفه گردد زطپیدن
زین رو که رضای تو باندوه توجفتست اندوه تومارا چوشکر شد بچشیدن
زین روی نیاریم غمت خورد بیکبار زیراکه شکر هیچ نماند بمزیدن
بشنو سخن بنده سنائی ومکن جور کارزد سخن بنده سنائی بشنیدن

پادشاه گفت چه کرده‌ام در حق شما گفتند ما بندگان توئیم از جان عزیز ترچه بود از رضای تو دریغ نمیداریم در صف جنگ وقت نفسی نفسی جان بازیهای مارا دیدهٔ چگونه است که فلان را بر سر ما بدین حد برگزیدهٔ بچه هنر بچه نیك بندگی اما از چه تقصیر آمد از ما حاکمی و فرمان داری برما

شعر

آنکس که ببندگیت اقرار دهد با او تو چنین کنی دلت بار دهد

آخر او چه بندگی میکند که آن بندگی لطیف است و در نظر مادر نمی‌آید پادشاهی کن ومارا اندکی خبر کن که آن یکدام بندگیست تاماهم بکوشیم و هنرخود بنمائیم گفت چه گویم آنچه او میکند شما نتوانید کردن

شعر

گر سخن بسر وفق عقل هر سخنور گویمی
شك نبردی کاین سخن با خلق کمتر گویمی
کو کسی کاسرار چون بشنود دریابد سخن
پیش ای هر ساعتی اسرار دیگر گویمی
کو کسی کز وهم پای عقل برتر می نهد
تا سخن با او بسی از عرش برتر گویمی
کو کسی کز سینه کرسی ساخت وزدل عرش ساخت
تا نشان عالم صغریش در بر گویمی
کو کسی کز قعر ظلمت پانهد یك گام پیش
تا ز نور فیض دریای منور گویمی
کو کسی جوهر شناس گوهری دریای علم
تا که سر هفت در چار گوهر گویمی
کو کسی صاحب مشامی کز یمن بوئی شنید
تا ز مشك طیبت عود معنبر گویمی
کو کسی کو عبره خواهد کردزین دوزخ سرا
تامن از صد نوع بااو شرح معبر گویمی
گیر دل عطار پست خاك نشین نیستی
از بلندی شعر فوق هفت اختر گویمی

گفتندای شاه عالم آخرمارا امتحان کن اگرازعهده بیرون نیائیم خودرا بشناسیم وفضیلت اورابدانیم وازحسد ووسوسه فارغ شویم بعدازآن جنگ باخود کنیم بماخیال شاه

(۱) عجب نسخه (۲) ازل و ابد نسخه

شعر

گر دل دهیم از سر جان بر خیزم جان بازم و از جان و جهان برخیزم
من بنده بخوی تو نمیدانم زیست مقصود تو چیست تا از آن بر خیزم

که هرکه رنج و بلارا ازگناه خودگیرد مستغفر باشد پادشاه را عادل گفته باشد روشنائی یابد وزود خلاص بیند که [قل لمن فی ایدیکم من الاسری ان یعلم الله مافی قلوبکم خیراً یؤتکم خیراً مما اخذ منکم] ای محمد اسیران وبستگان غم را بگو که از من دراین رنج واسیری اگر آن کس که شما بتقدیر نافذ او اسیرید دریں حالت در دل شما اندیشهٔ نیك بیند هرچه از شما باوهشت بیش از آن و به ازآن دهد پادشاه فرمود که یك هنر این غلام من آنست که دایما مرا نگرد و چشم ازروی من برنمی دارد گفتند ای شاه عالم بس زودتر بگو این سهل کاریست ما همه روز و شب بعد از این ترانگریم خاك برسر کارهای دیگر ازین خوشتر کار چه باشد

شعر

آنکس که ترا بیند وشادی اکند سر زیرو سبه گایم و سرگردان باد

جمله امیران از ین شادی سجده کردندو سلاح‌ها از خود بگشادند وانداختند و گفتند بعدازاین سلاح ماروی توصلاح ماکوی توحجی بدرخانه وفضل بسیار صف کشیدندو برروی پادشاه نظر میکردندباخود میگفت

شعر

مسی از زربیاوردی وبیلائی چه سود اینجا
که رسوا گردی ای لافی چو سنگ امتحان بینی

شعر

دعوی عشق کردن آسانست لیك اورا دلیل و برهانست

در گوش حاجب خاص گفت که برو بطبل خانه هرچه آنجاست ازکوس و دهل بگو تاهمه‌را بربام قصر آرند و از این روزن بیکبار در اندازند رفتند و چنان کردندبیکبار بانگ های باهیبت وزلزله برخاست همه چپ وراست نگریستند که بارگاه چه میشود و چشم او در رخ شاه ماند که سیمای شاه چه میشود [مازاغ البصر و ما طغی] ای عزیز من مقصود ازین قصهٔ پادشاه نیست امیران و سپاه نیست مقصود ازین پادشاه نه پادشاه است بلك حضرت اله (۱) است تعالی وتقدس مقصود ازین امیران نه امیرانند بلك فرشتگان هفت آسمان اند [لا یعصون الله ما امرهم] چون فرمان آمد که شما را از مسکن زمین معزول کردیم و این ولایت را باقطاع بادم دادیم همه فریاد برآوردند که [اتجعل فیها من یفسد فیها] در زمین قومی آوری که فساد کنند و معصیت و خون ریزی کنند [و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك]و مارا معزول میکنی که روز وشب بخدمت مشغولیم و ببندگی و تسبیح و تقدیس جواب فرمود جل جلاله که این هست الا من از ایشان خدمتی میدانم که از شما آن خدمت نیاید گفتند عجب آن چه خدمت باشد که از فرشتگان پاك نیاید و از بنی آدم آلوده بیاید رسول کونین پیشوای ثقلین محمد مصطفی صلی الله علیه چون شب معراج اورا جلوه کردند عجایب و غرایب هفت آسمان را بروی عرضه کردند نظر از جمال لایزال بر نگرفت بهشت و دوزخ برو عرضه کردند عرشی و کرسی برو جلوه کردند البته نظر از جمال الوهیت بر نگرفت [مازاغ البصر وماطغی]

شعر

چون نهان و آشکارا نزد تو یکسان شود
صحبت پیوسته گردد خدمت آسان شود
آفتاب راست گردد رو نماید بی نقاب
ذرهٔ سایه نماید هر چه خواهی آن شود
اینت اقبال وسعادت اینت بخت و روزگار
زندهٔ با جان نبود زندهٔ بی جان شود
فاش گویم بر گشایم راز مردان را ولیك
هرکسی طاقت ندارد زانکه سرگردان شود

و الحمدلله اولا و آخراً وصلی الله علی محمد و آله

(۱) حضرت عزت نسخه .

المجلس الرابع

بسم‌الله الرحمن رحیم

الحمد لله مقدر الکاینات و مدبر الموجودات و باریها معید الخلایق علی صعید الحشر لیوم النشر و مبدیها مجری الفلک الدوار فی لجة الخضراء و الفلک علی صفحات الماء ومرجیها مظهر کتایب السحایب علی اکناف الهواء و منشیها فاذا سلت البروق سیوفها علی اعجاز العوادی و هوادیها ارسلت سهام الاقطار الی اغراض الاقطار (۱) و مرامیها و نادی خطیب الرعد علی منبر الغیم تبارک‌الله مجریها ومرسیها العلیم الذی لایعزب عن‌عامه خطوات الاقلام فی مجاریها البصیر الذی لا یخفی علی بصره اصناف الدرر فی اعطاف الاصداف ومطاویها السمیع الذی یسمع برید اصوات الانام فی غلبات الظلام و دیاجیها و ترصیع الالحان من الاطیار علی اغصان الاشجار ومراقیها المتکلم بکلام ازلی (۲) قدیم جل عن نغمات اللغات و حرکات اللهجات و تقدس عن رسوم رفع ظروف وحروف یوالیها فی القراء تالیها ونشهدان لااله الاالله وحده لاشریک له ونشهدان محمدا عبده و رسوله صلی‌الله علیه و علی آله خصوصا علی ابی‌بکر التقی وعلی عمر النقی وعلی عثمان الزکی و علی علی الوفی وعلی جمیع المهاجرین والانصار و سلم تسلیماً کثیرا

مناجات . ملک و پادشاها جان مشتاقان لقای خودرا که ازدریای هستی بکشتی اجتهاد عبور می‌جویند بسلامت و سعادت بساحل فضل و رحمت خویش برسان دردمندان فراق لقای خود رابمرهم ودرمان امان خویش صحت وعافیت ابدی روزی گردان دیدهٔ دل هریکی‌را بتماشای انوار وازهار بستان غیب گشاده گردان شبروان خلوت‌را درظلمات هوا وشهوت ازگمراهی وبی راهی نگاه‌دار ای خدائی که بامراهبطوا مرغان ارواح ما رابدام ودانهٔ قالب خاکی محبوس کردی بکمال فضل خویش ازین دام گاه‌صعب بگشاوعالم غیب‌را نمایا (۳) یا اله‌العالمین ویا خیرالناصرین ابتدای کلام و آغاز پیغام (٤) بحدیثی کنیم ازاحادیث رسول صادق محمد مصطفی مجتبی معلی صلی‌الله علیه **[و ما ارسلناك الارحمة للعالمین]** روی فی الاخبار عن افصح الاخیار انه‌قال [ان لله تبارك و تعالی عبادا امجادا محلهم فی الارض کمحل المطران وقع علی البر اخرج البر وان وقع علی البحر اخرج الدر]چنین می‌فرماید مصلح هر فساد کلید هر مراد پناه مطیع و عاصی رهنمای دانی وقاصی صلی‌الله علیه که خدای خالق زمین و زمان را مبدع طبقات هفت آسمان را خداوند بی کیف را سلطان بی حیف را درجهان آب و گل بندگانند پاکتراز جان و دل

شعر

آنها که ربودهٔ الستند   از عهدالست باز مستند
لاغرابت بیهدی چشیدند   ازبیم و امید باز رستند
در منزل دردبسته پایند   دردادن جان گشاده‌دستند
رستند زعین وغیب‌هرگز   دل در ازل و ابد نبستند
چالاك شدند پس‌بیك گام   ازجوی حدوث بازجستند
برخاسته از سر تصدر   بر مسند خواجگی نشستند
فانی‌زخود و بدوست‌باقی   این‌طرفه که نیستندوهستند
این طائفه‌اند اهل توحید   باقی همه خویشتن‌پرستند

حق‌تعالی چون بنده‌را بشایستگی قرب خود قبول کند (۵) و اورا شراب لطف ٦) بچشاند ظاهرو باطنش‌را ازریا ونفاق صافی کند محبت اغیاررا درباطن او گنجای نماند مشاهد لطف خفی گردد بچشم عبرت درحقیقت کون نظاره کند از مصنوع بصانع می‌نگرد واز مقدور بقادر می‌رسد آنکه از مصنوعات ملول گردد وبمحبت صانع مشغول گردد دنیارا پیش او خطر نماند عقبی را برخاطراو گذرنکند (۱) غذای اوذکرمحبوب شود تنش (۲ درهیجان شوق معبود دل (۳) درمحبت محبوب می‌گدازد نه روی اعراض دارد ونه سامان اعتراض چون بمیرد وحواس ظاهرش ازدور فلك بیرون‌آید کل‌اعضاش از حرکت طبیعتش ممتنع گردد این‌همه تغییرظاهررا بود ولکن باطن ازشوق و محبت پربود باخلق مردگان وباحق زندگان می‌فرماید که‌این بندگان رحمت عالم‌اند بدیشان بلاها دفع‌شود زینهار خلق‌اند درروزی ببرکت ایشان بازشود ودربلا بسته‌شود برمثال باران‌اند هرجا که‌بارند مبارك باشندوبرکت باشندآب زندگانی باشند باران اگربرزمین بارد گندم و نعمت بارآردواگربردریا بارد صدفها پردر کند و در و گوهر رویاند بعضی محققان گفتند مراد ازین خشکی قالب وصورت آدمیانست که‌ببرکات صحبت اولیا آراسته گردد وعمل وزهد ونماز وشفقت ورحمت وخیرات وصدقات ومسجدها ومنارها ومعبدها وپلها ورباطها وغیر آن این‌همه خیرات ظاهر در عالم ازصحبت آن‌بندگان حاصل شده‌است وازایشان دزدیده‌اند وازایشان آموخته‌اند ومراد ازباریدن بر دریا زنده‌گردانیدن دلهاست وبیناشدن دلها وروشن‌شدن دلها از صحبت ایشان و آراسته‌شدن نوعروس جان بجواهر علم ومعرفت وشوق وذوق

شعر

آن عزیزان که پردهٔ عین اند   در خرابات قاب قوسین‌اند
گاه در عقبهٔ مجاهده اند   گاه درمجلس مشاهده اند
همه هم باده‌اند وهم مستند   همه هم نیستندوهم هستند
نیست گشته همه بعزت هست   علم بی نیازی اندردست
جسم شان تا ولایت آدم   رسم شان تا نهایت عالم
خمشانی ز جنت آبین تر   ترشانی ز شهدشیرین تر
جان فروشان بارگاه عدم   خرقه پوشان خانقاه قدم
همه از روی افتقار و وله   لا شده در کمال الا الله
نور دیدم درو رونده یکی   همچوماهی رونده برفلکی
که‌همیکرد ازآن ولایت دور   خرقهاشان بتابشی پر نور
خواستم تادرآن طریق شوم   خواستم تاازآن فریق شوم
عاشقی زان صف سقیم صحیح   پیشم آمدخموش لیك فصیح
دست برمن نهادو گفت نایست   هم بدینجا که‌جای جای تو نیست
باز پرسوی لایجوز ویجوز   رشته دردست صورتست هنوز

تا در حجرهٔ دل ساکن شدند و هرچه ماسوی‌الله بود از دل بیرون کردند از بهشت ودوزخ و ارواح واجسام و غیرآن الا ترك طلب حق جل جلاله نکردند پس سه‌چیزآمد طالب و طلب ومطلوب پس‌چون بدین‌مقام رسیدند درنگریستند زنار ترسائی ثالث ثلاثه برگردن وجود خود دیدند ازسرادقات عرش خطاب **[ولا تقولوا]** بشنیدند چندان دیده و عقل در برابربداشتند که طالب و طلب‌فانی شد پس فرد مطلق‌باقی‌ماند

شعر

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست   زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی بمن آمد آتشی بر من زد   زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

---

(۱) الاوطار نسخه (۲) قدیمی ازلی نسخه . (۳) نمای نسخه (٤) پیام نسخه (۵) شایستهٔ مقام قرب گرداند نسخه (٦) لطف ابد نسخه

(۱) در باطن اوگذر نماند نسخه (۲) گردد و تنش نسخه (۳) معبود می تاز دو جان نسخه

لمعان ینبوع اعظم جلال قدس حق از مشرق [**افمن شرح الله صدره للاسلام**] چون طالع شد نه حس ماند نه خیال نه وهم ماند نه عقل (۱)

شعر

تنا پای آن ره نداری چه پولی — دلاجای آن بت ندانی چه جولی
ازین رهروان مخالف چه چاره — چو برلاف گمراه سر چار سولی
اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان — که درعقل رعناست این لنگ خولی
تو جائی وانگاشتی که شخصی — تو آبی و پنداشتی سبولی
همه چیز را تا نجولی نیابی — جزاین دوست را تانیابی نجولی
یقین دان که تو اونباشی ولیکن — چو تو در میانه نباشی تواولی

آدمی اول نطفه بود آنکه علقه آنکه مضغه پس حق‌تعالی فرشته‌را مسلط کند بر رحم مادران که اورا ملک الارحام گویند فرمان آید که ای فرشته نقش کن آن فرشته از لوح محفوظ نشان صورت برداشته بود بیرون از رحم برابر رحم بایستد و نقاشی کند بفرمان خدای عزوجل چون نقش صورت تمام گشت فرمان آید که ای فرشته بازرو که ما را با وی سریست بعد از آن جان اندر وی ترکیب کند و هیچ کس نداند که جان چه چیز است بعد از جان امر آید که بنویس رزق اورا وعمل اورا و بنویس که شقیست یا سعید آدم را چون بیافرید جان را فرمان داد که تا بسروی اندر آمد سرش که از گل بود گوشت و استخوان و پوست گشت آن باقی همه گل چشم باز کرد تن خود را دید گل تا همه فضلها از خدا بیند آورده اند از قصهٔ عازم که از بنی اسرائیل بود روزی بیرون آمد از فساد خانهٔ خویش و بسوی بیابان رفت (۲) تا رسید بجائی و قومی دید که کشت کرده بودند و تیمار داشته تا کشتشان تمام برسید (۳) و بلند شده و دانه آکنده شد لایق درویدن و خرمن کردن شد آتش آوردند و آن همه کشت را سوختند با خود گفت ای عجب سوختن این چنین دخل دریغشان نمی‌آید از آنجا درگذشت و متعجب و حیران می‌رفت تا رسید بجائی مردی دید که باسنگی میکوشد (۴) تا آن سنگ را برگیرد (۵) نمی‌توانست برگرفتن و نمی توانست ازجا جنبانیدن سنگی دگر آورد بالای (۶) آن نهاده می کوشید تاهر دو را بهم بگیرد بجنبانیدو نتوانست برگرفتن گفتم ای عجب تایکی بود نمی توانست برگرفتن (۷) اکنون که دوشدوگرانتر شد چون میتواند ازجا جنبانید رفت سنگ سوم آورد پهلوی آن دونهاد چون سه سنگ‌شد هر سه را برداشت عازم این عجایب نیز بدید وباز در بیابان روان شد گوسفندی دید که پنج کس آنرا نگاه میداشتند یکی برپشت گوسفند سوار شده بود و یکی گوسفند برو سوار شده بود ویکی پستان گوسفند را گرفته بود ومیدوشید ویکی سر گوسفند را گرفته بود ویکی دنبه‌اش را بدودست گرفته بود و یکی هردو شاخش را گرفته بود و عازم را دستوری پرسیدن نی آنجا روان شده میرفت ماده سگی دید در شکم او سگ بچگان جمله در شکم اوبانگ آمده‌عازم گفت چه عجبها دیدم چون بدر شهر رسید پیری را دید گفت ای شیخ در این راه که آمدم عجایبها دیدم گفت چونست چه‌دیدی (۸) گفت دیدم قومی را کشت کرده‌بودند چون تمام شد آتش در زدند گفت آن‌مثالیست که‌خدایتعالی میخواست که ترا بنماید آنها قومی اند که طاعتها کرده بودند آخر کار بفساد ومعصیت مشغول شدند خداوند تعالی عملهای ایشانرا حبطه کرد [**وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا**] گفت دیگر چه دیدی‌گفت دیدم مردی سنگی را میخواست که برگیرد نیتوانست تا تمام قصه را بگفت پیر گفت این مثل مردیست که‌یك‌گناه کرد نزدیك او آن عظیم و بزرگ بود میترسید نیتوانست آنرا برداشتن واز آن اندیشیدن گناهی دیگر بکرد اندکی سبکتر شد تاآن سنگ‌چون‌دوشددید که‌میجنبانید وچون‌سنگ اولین‌تنها بوذ نیتوانست ازجا جنبانیدن بعد از سوم بار گناهی و فسادی دیگر بکرد همه گناهها بروسهل شد و سبك شد گفت ای شیخ دیدم که گوسفندی بدان صفت که گفته شد گفت آن گوسفند مثل دنیاست آنك برپشت او سوار بود پادشاهانند و آنك گوسفند برو سوار بود درویشانند که‌از مردمان چیزی گدائی میکنند وآنك دنبه‌اش را گرفته بود آن مثل مردیست که کارش بپایان آمده است واجلش‌نزدیك رسیده ونمانده است الا اندکی

شعر

چندت اندوه پیرهن باشد — بوکت آن پیرهن کفن باشد

و آنك دیدی که دو شاخ گوسفند را گرفته (۱) بود مثل آنکس است در دنیا زندگانی نکند الا بمشقتی ورنج بسیار و آنك پستانش را گرفته بودند و میدوشیدند بازرگان و خداوندان سرمایه وسود باشد وگفت‌دیدم ماده سگی سگ بچگان در اندرون شکم مادر بانگ میکردند گفت این‌مثل آنهاست که سخن بیوقت گویند ایشان بمثل سگ بچگانند که هنوز در شکم مادرند وبانگ میکنند

شعر

گر در سر عقل وچشم داری وبصر — بفروش زبان را و سر از تیغ بخر
ماهی طمع از زبان گویا ببرید — زان می نبرند از تنهٔ ماهی سر

عازم گفت ای شیخ فهم کردم آنچ گفتی اکنون‌خانهٔ فلانه که بسیم میرود کجاست ودر کدام محله است‌میگویند سخت شاهده است ومن بهوس او آمدم شیخ سه‌بار برروی عازم تف کرد وگفت ای بدبخت پندهات دادند بگوش‌نکردی مثالها (۲) نمودند التفات نکردی من شیخ نیستم من‌ملك‌الموتم بدین صورت نمودم واین ساعت جانت را بستانم بامر حق‌و مهلتت (۳) ندهم که آب خوری در حال عازم زرد شدن گرفت (۴) و گداختن گرفت جانش را قبض کرد بفرمان رب‌العالمین

شعر

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند
عذر خواهید ای سپیدیتان دمیده برعذار
پیش از آن کین جان عذر آور فروماند زنطق
پیش از آن کین چشم عبرت بین فروماند ز کار
در جهان شاهان بسی بودند کز گردون فلك
تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا گذار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ
تیرهاشان شاخ شاخ و نیزه هاشان تار تار
در تو حیوانی و شیطانی و روحانی درست
از شمار هرکه باشی آن بوی روز شمار
بلکی تا از صدمت صور سرافیلی شود
صورت خوبت نهان وسیرت زشت آشکار

مثنوی

سیرتی کان بروجودت غالبست — هم بدان تصویر حشرت واجبست

اما بندهٔ که بحقیقت توبه کند و بسر گناه باز نگردد خداوند تعالی همه معصیتهای اورا طاعت گرداند [**فاولئك یبدل الله سیآتهم حسنات**] کدام بازرگانی بود ازین سودمندتر (۵) که معصیت بنده طاعت گردد وجفا وفاشود و دوری نزدیکی شود و بیگانگی آشنائی گردد بردر بود بپیشگاه رود رسول فرمود صلی‌الله علیه وسلم بهیچ چیزفرزند آدم شادمانه تر از آن نبود که در میان بیابان عظیم رسد فرود آید و زانوی شتر ببندد و روی زمین را نهالین سازد ودست خود را بالش کند وساعتی بخسبد چون ازخواب‌بیدار شود درنگرد شتر رفته باشد وتوشه راه وپای افزاروقماش

(۱) ماند نسخه . (۲) میرفت (۳) رسیده نسخه (٤) میکوشید نسخه (٥) بردارد نسخه (٦) وپهلوی نسخه (۷) ازجاجنبانیدن نسخه (۸) گفت چه دیدی نسخه

(۱) گوسفند گرفته نسخه (۲) مثلهات نسخه (۳) ومهلت نسخه (٤) آغاز کرد نسخه (٥) بازرگان ازین سودمند تر باشد نسخه

وی برشتر وشتر رفته همه را برده گاهی راست رود گاهی چپ هیچ جائی اثر و نشان شتر نبیند دل بر هلاکی (۱) بهلد همانجا بازآید که شتر را گم کرده بود ناگاه شتررا ببیند مهار در دست وپای افکنده روی بوی نهاده میآید از شادی پیوسته میگوید [اللهم انت ربی و انا عبدک] این بار گفت [اللهم انت عبدی و انا ربك] از غایت شادی خطا کرد خواست گفتن تو خدای منی من بندهٔ توآن شادی غلط کرد و گفت یارب تو بندهٔ منی و من خدای تو بعد از آن رسول فرمود صلی‌الله علیه که خدایتعالی بتوبهٔ بندهٔ عاصی خویش از آن مردی که بیافتن (۲) شترشاد شد شاد ترست معنی شادی خداوند بتوبهٔ بنده آنست که چون بنده بچیزی شاد شود آن چیز را عزیز دارد اکنون آن‌مرد تایب نیز نزد خداوند تعالی سخت عزیز باشد و فرمود که بندهٔ بود که گناه کند و آن گناه او را در بهشت آرد گفتند چون باشد یارسول‌الله گفت آن گناه در پیش‌چشم وی ایستاده بود ووی هردم پشیمانی میخورد وعذر میخواهد این پشیمانی وعذر آخر اورا بهشت اندر آورد (۳) بندهٔ روز قیامت چون نامهٔ (٤) پر گناه بیند راه دوزخ گیرد اوراگویند روی دیگر برخوان برخواند همه طاعت بیند از بهر آنك توبهٔ نصوح کرده وحق تعالی معصیت های او را بطاعت مبدل گردانیده آن خدائی که ریک از بهر ابراهیم خلیل آرد کرد و آهن را از بهر داود چون موم نرم کرد (٥) وگل را از بهر عیسی مرغ گردانید و خون حیض را غذای فرزندان گردانید معصیتها را بطاعت مبدل تواند کردن بروزگار رسول علیه‌السلام گفت شخصی بود مقبل تمار خرما فروختی زنی بیامد خرمای نیکو دید بردکان تمار مقبل تمار گفت دردکان اندرون بهتر دارم چون زن بدکان در آمد آن زن را بوسه داد ودر چادر او در آویخت و آن زن اورا دفع میکرد میگفت بد کاری کردی بخداوند عاصی گشتی و بخواهر خود بمسلمانی خیانت کردی مقصود ذکر قصهٔ مقبل نیست مقصود آنست که تو دانی که درمان گناه چه میباید کردن مقبل چون توبهٔ نصوح کرد این آیت بیامد [**والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله**] جماعتی گویند این درشان بهلول نباش آمده‌است جابر رضی‌الله عنه روایت میکند که جوانی بود از انصار نام وی ثعلبة بن عبدالرحمن خدمت رسول کردی علیه‌السلام روزی بردر سرای یکی از انصار گذر کرد ودر آن نظر کرد چشم وی برروی زنی افتاد که خویشتن را میشست بایستاد در وی بقصد مینگریست ناگاه بدلش آمد نباید که خدای تعالی وحی فرستد برسول در حق من از آن نظر شهوت پشیمان شد از مدینه بیرون آمد از شرم بدان کوه که میان مکه ومدینه است چهل شبان (۱) روز بدان کوه بود وزاری میکرد رسول علیه‌السلام ازوی میپرسید و آن چهل روز بود که وحی نمیآمد تاکافران گفتند [ودعه ربه و قلاه] جبرائیل آمد که آن بنده در میان کوه فریاد میخواهد بمن از آتش دوزخ رسول علیه‌السلام عمر خطاب و سلمان فارسی رضی‌الله عنهما بفرستاد که ثعلبة بن عبدالرحمن را پیش آرید هردو از مدینه بیرون آمدند شبان دقاقه را پرسیدند گفت اینچنین کس که شما میطلبید چهل روز است که هردو دست برمیان‌سر نهاده است ومینالد که کاشکی جان من اندر میان (۲) جانها بستدی ومرا روز قیامت زنده نکردی چون به آن کوه (۳) رسیدند بعضی از شب گذشته بود آن برون آمد و میگفت [یا لیتک قبضت روحی فی الارواح و تلاشت جسدی فی الاجساد] چون عمر اورا بگرفت گفت الامان الامان متی الخلاص من النار گفت: یا عمر مرا وقتی نزدیك پیش رسول بر که وی اندر نماز باشد یابلال اندر قامت باشد چون ثعلبه آواز قرآن‌خواندن رسول علیه‌السلام بشنید عقل از وی زایل شد وبرجای بیفتاد چون رسول از نماز فارغ شد بنزد ثعلبه آمد از پرتو نور رسول علیه‌السلام ثعلبه بخود آمد و دل باز یافت وگفت یا رسول‌الله از تشویر گناه و خجالت گریختم رسول علیه‌السلام گفت آیتی آموزم ترا که بنده را بدان بیامرزند [**ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار**] گفت گناه من از آن عظیم‌ترست علیه‌السلام بگفت بل کلام‌الله عظیم‌ترست از گناه تو ثعلبه بخانه رفت سه شبان روز در نماز زار و نزار شد رسول علیه‌السلام بیامد و سروی در کنار نهاد فرمان آمد که معصیت اورا در گذرانیدم ثعلبه هم در آن دم ازدنیا گذشت وبروی نماز کردند [**انا لله وانا الیه راجعون**]

رباعی

از روز قیامت جهان سوز بترس وز ناوك انتقام دلدوز بترس
ای درشب حرص خفته درخواب دراز صبح اجلت دمید ازروز بترس

کتبت کتاباً والفؤاد معذب
و قلبی علی حجر الرضا یتقلب
وکنت اظن الموت اصعب فرقة
ففرقتکم عندی اشد و اصعب

و صلی‌الله علی محمد و آله الاکرمین

(۱) برهلاکت نسخه (۲) شتررا یافت ویافتن نسخه. (۳) آرد نسخه (٤) روزنامهٔ نسخه (٥) موم کرد نسخه

(۱) شبانه نسخه (۲) از میان نسخه (۳) چون بکوه نسخه.

المجلس الخامس

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدلله الاول الذی ماوفی حق کبریائه مجتهد ولا جاهد الاخرالذی کل الی عتبة جلاله قاصدالظاهرالذی بهرت آیاته العقول فلایجحده جاحدالباطن الذی کل ذرة فی السموات والارض علی وحدانیته علم شاهدالسماءقبته و ایوانه والارض فراشه و میدانه البسیط بساطه وشاذروانه قلوب العارفین اکرته والفضاء صولجانه الجنة رحمته و خازن الجنة رضوانه النار سجنه و مالکها سجانه القیامة مجمعه الاکبر ونظامه الاعظم ودیوانه [**فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره**] مکیاله ومیزانه عم العالمین رحمته (۱) واحسانه و شمل العاصین رحمته وغفرانه من غاص فی بحر اوصافه کل لسانه ومن جال فی میدان جلاله تقاعس وان طال جولانه کل یوم هو فی شان فاحذروا مخالفته من هذا شانه بعث نبینا محمداً صلی الله علیه العنایة الازلیة بضاعته و انشقاق القمر اشارته [**وان یکاد الذین کفروا**] تعویذه ونمیمته [**مازاغ البصر وماطغی**] عمته و رتبته الدنیامفقوده والعقبی موجوده والرب معبوده والمعبود مقصوده والله عاصمه وجبریل خادمه والبراق مرکبه والمعراج سفرته وسدرة المنتهی موقفه وقاب قوسین مطلبه ومرامه والصدیق عاشقه ومستهامه الفاروق عدله و همامه و ذوالنورین ختنه وامامه والمرتضی شجاعه و صمصامه علیهم رضوان الله وسلامه

مناجات . ای ملکی که ذاتت باقی و قایمست و ملکی و دولتی که توبخشی دایم است ملك توحیدمان تو دادهٔ بی سابقهٔ خدمت وبی لاحقهٔ طاعت تاج زرین [**و لقد کرمنا**] برفرق ما نهادهٔ بناشکری ما وتقصیری مابتاراج قهر ازسرما برمگیر دشمن ابلیس بقصد ماکرد ما تکاپوی میکند ومکرها میاندیشد تاجامهٔ آشنائی از سرما برکشد ای خالق دشمن ودوست این بندگانرا دشمن کام او مگردان دوست شفیع و نور رفیع پیغامبر ماست صلوات الله علیه کمر شفاعت برمیان بسته است وبرگوشهٔ صراط ایستاده تازمرهٔ امترا از دود عذاب سلامت گذراند آن آفتاب عالم را ورحمت بنی آدم را برما مشفق و مهربان گردان وبستاری خویش مارا ازو خجل مگردان ای ملك ترا از ثواب دادن مطیعان زیانی نی واز عذاب کردن مجرمان سودی نی بحق جگرهای کباب گشته ازتاب آتش محبت تو که جگر مارا بآتش فراق ابد سوخته مگردان هرچ خواهی توانی میدانیم و هرعتاب که فرمائی سزاوار آنیم وجز فضل ورحمت تو حیله وچاره نداریم ای چاره گر بیچارگان وای پناه آوارگان سایهٔ لطف ابدی برسر مانداز وانعام عامت که دل دوستانرا صدف در توحید کرده است آلایش مارا بدان انعام آرایش گردان صدف دل مارا بدست تلف عذاب مده پیش خلف و سلف مارا رسوا مکن چون جهان بکام تست وفلك غلام تست وقاهران آسمان وزمین مقهور تواند ونیرات درخشان گدای نور تواند وملوك وسلاطین زکاة خوار دولت منصور تواند از چنین دولتی که ما را واقف

(۱) رأفته نسخه .

گردی محروم مگردان واز چنین شرابی که لب مارا تر کردی مهجور و مخمور مگردان مارا ازخود بیخود گردان

شعر

بادهٔ عشق برده ای ساقی تا شود لاف عقل درباقی

از آن شرابی که در روز الست ذرات ارواح مستوار بلی گفتند تمام برماریز ازدست صدهزار اندیشه ووسوسه بازخر

شعر

ای ساقی از آن باده که اول دادی رطلی دودرانداز و بیفزا شادی
یاچاشنئی از آن نبایست نمود یامست وخراب کن چوسربگشادی

آغاز و افتتاح این خبر بحدیثی کنیم از اخبار خوش آثار سرور و مهتر وبهتر عالم و آدم رسول ثقلین آفتاب کونین رحمت عالم فخربنی آدم آنك پیش از آن که آفتاب وجودش از مشرق آب وگل برآید آثار نورش چون صبح عالم را ازنور پر کرده بود چنانک میآرند که قحطی افتاده بود در مکه پیش از این کافران بنزدیک عبدالمطلب آمدند که آخر تدبیر این چیست کسی بایستی که حلقهٔ در رحمت بجنبانیدی وبردرقضا تقاضا کردی که آتش قحط دوداز خلق برآورد هم اکنون نه حیوان ماند نه نبات هم اکنون نفی شود خطهٔ اثبات عبدالمطلب گفت مرا باری نه بر آسمان آب رویست ونه در زمین اما نوری بود در پیشانی من ازعدن عدنان آمده برناف عبد مناف گرد کرده گذر کرده آنرا بودیعت بعبدالله دادند عبدالله بامانت بآمنه سپرد اکنون آن نور بعالم ظهور آمده است اورا بیارید تابحرمت اواز خدا باران خواهیم باشد که بدولت وی (۱) کاری برآید محمد را بیاوردند عبدالمطلب پیش اوبرخاست اورا درصدر نشاند گفتند طفلی را در صدر (۲) مینشانی گفت اگرچه بصورت من درصدر نشسته ام اماز بارگاه معنی غلغله میشنوم که او بصدر از تو حق تراست بعد از آن عبدالمطلب اورا بنواخت چنانك پادشاه زادگانرا بندگان مینوازند وبدرخانهٔ کعبه آورد با او بازی میکرد و اورا برمی انداخت چنانک عادتست که طفلانرا ببازی بدست براندازند و گفت خداوندا این بندهٔ تست محمد وگریه بروی افتاد دایهٔ مهر (۳) قدیم را مهر بجنبید دریای رحمت بجوش آمد بخاری از جانب زمین برآمد بر چشم ابر زد باران باریدن گرفت باطراف چاهها وگردابها و نباتها سیراب شدند عالم مرده زنده شد چون بسبب ذات مبارک او در هنگام طفولیت کافران بت پرست از بلا خلاص یافتند روزی که این شفیع قیامت کمر شفاعت درمیان (٤) بندد و شفاعت آن رحمت بی پایان که روا دارد که مؤمنان در عقوبت مانند این مهتری که شمهٔ از فضایل او شنیدی چنین می فرماید که [العلم حیات القلب و العمل کفارة الذنوب الناس رجلان عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و سایر الناس همج ارتعوا فی ریاض الجنة قیل و ما ریاض الجنة قال حلق الذکر قیل وما الرتوع قال الرغبة

(۱) او نسخه (۲) برصدر نسخه (۳) لطف نسخه (٤) برمیان نسخه

في الدعاء من احب العلم و العلماء لم یکتب خطیئته قط صدق رسول الله] رسول کاینات مهتر و بهتر موجودات صلی الله علیه چنین میفرماید که العلم حیات القلوب علم زندگی دلهاست زیرا علم آگاهی دلهاست (۱) آگاهی زندگیست بی آگاهی مردگیست چون دست تو بی خبر شود از سرما و گرما خبر ندارد و از زخم خبر ندارد گوئی که دستم مرده است اکنون اگر دل اشارت کند دست را که کوزه را برگیر و دست اشارت دل را فرمان نبرد اگر بعذری و رنجی باشد آن دست را مرده نگویند زیرا اشارت دلرا فهم میکند و میخواهد که بکند اما منتظراست که تا رنج ازو برود اما آن دستی که هیچ خبر نکند و ندارد از اشارت دل و هیچ عمل نکند و دل را جاسوسی هم نکند که نداند که سرماست یا گرماست یا آتشست یا زخمست آن دست مرده باشد و همچنین هر آدمی که نداند و حس نیابد که اثر گرمای طاعت چیست و اثر سرمای معصیت چیست و اثر زخم عتاب چیست آن شخص همچون دست مرده باشد صورت شخص ولی معنی نیست چنانك بر سر بستانها شخصی سازند از بهر مترس شب کسی پندارد که پاسبانست که باغ و بستانرا نگاه میدارد او خود کسی نباشد آنها که در نور صبح بدو نگرند دانند که کسی نیست [وتراهم ینظرون الیك وهم لایبصرون] اگر تو از ظلمت نفس هوا بیرون آئی و در نور صبح دل درآئی و بنور دل بنگری اغلب خلق را در بوستان دین همچون آن مترس بوستان بینی

شعر

میدان فراخ و مرد میدانی نی — احوال جهان چنانکه میدانی نی
ظاهر هاشان باولیا ماند لیك — در باطنشان بوی مسلمانی نی

نعوذ بالله دگر چه میفرماید رسول محبوب [والعمل کفارة الذنوب] یعنی عمل صالح عملهای بدرا محو کند و پاک کند مثلا تو اندیشیدی که فلان کس در حق من چنان (۲) بد کرد و چنین سعی دشمنی کرد ترا خشمی آمد که اورا بزنم و دردندان کنم باز اندیشیدی که فلان روز چنین نیکوئی کرد و چنین خدمت کرد و از بهر من بافلان کس جنگ کرد آن خشم از تو رفت و گفتی نشاید چنین دوست را آزردن آن خطا که کرده بود بقصد نبود و عذر خواستن گرفتی همچنین اکرم الاکرمین طاعتها فرمود و آموخت بندگانرا تا عذر خواه بدی وفساد شود چنانك داروها آفرید تا دفع بیماریها باشد و جوشنها و زرهها و سپرها آفرید تا دفع زخم شمشیر و تیر ونیزهٔ گناهان باشد شمشیر گرگه شیطانست شمشیر تیز میکند و سپر گرگه عقلست (۳) وعلم است سپررا محکم میکند و تیر تراش نفس پیکانرا سر تیز میکند و زره گر توبه حلقهای زره را تنگ و محکم میکند این عامل قهر است و آن عامل لطف ای برادر سوی تیغ میروی بی سپر توبه و طاعت مرو دیگر چه میفرماید [الناس رجلان عالم و متعلم علی سبیل النجاة] عالم همچون قلاوزست مر مسافران ره رورا بکار آید قلاوز کسی را که(۴) دل سفر آخرت ندارد چه داند قدر قلاوز عالم طبیبست مر علت های صعبرا بیمار زار داند قدر طبیب زرو مال فدا می کند و منت برجان خود می نهد مرده چه داند قدر طبیب دارو کسی را بکار آید که دردی دارد آنک درد ندارد بگوش میشنود او چه داند قدر دارو را کسی را که درد چشم نیست داروی چشم را چو کند آن را که درد چشمست نیم درسنگ داروی چشم پیش او صد هزار درم می ارزد

شعر

آن شنیدی که رفت دانائی — بعیادت بدرد دندانی
گفت باداست ازین مباش حزین — گفت آری ولی بنزد تو این
بر من این غم چوکوه پولادست — چون تو زین فارغی ترا بادست

(۱) دلست نسخه . (۲) چنین نسخه (۳) عقل نسخه (۴) روان را بکار آید کسی را که نسخه .

اکنون دانش راه دین و دانش مکر نفس و دفع مکر او و دانش راه روشنائی دل و دین آنکس داند که روزی روشنائی دیده باشد و جان او روزی دولت چشیده باشد و از آن دولت بروز محنت افتاده باشد واز میان گلستان و سیبستان و شکرستانی بی نهایت در تاریکی خارستان گرفتار شده باشد همچون آدم وحوا بهشت دیده ونعمت بهشت چشیده (۱) بشومی مکر نفس و شیطان گندم معصیت ناگاه خورده و از چنان بهشتی وبستانی بچنین زندانی و خاکدانی افتاده که [اهبطوا منها جمیعاً] لاجرم چندین سال گریان باشد و دست بر سر میزند و در آفتاب گردد و می گرید تا از آب دیدهٔ او زمین هندستان چندین داروها عقاقیر بروید آب دیدهٔ گناهکاران داروست در این جهان و در آن جهان

شعر

گر نبودی سوز سینه و آب چشم عاشقان
خود نبودی در حقیقت آب و آتش در میان

تا آتش بچوب نرسد چگونه سوزد و چون یکسر چوب نسوزد از آن سر دیگر آب چون روان شود

رباعی

ای شمع زرد روی که با اشک دیدهٔ — سر خیل عاشقان مصیبت رسیدهٔ
فرهاد وقت خویشی میسوز و میگداز — تاخود چرا زصحبت شیرین بریدهٔ

بعضی گویند شمع از بهر آن میگرید که آتش همخانهٔ او شدست و بعضی می گویند از بهر آن می گرید که شهد شیرین از خانهٔ او رفته است او بزبان حال میگوید

شعر

حال شبهای مرا همچو منی داند بس
تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد
پرسید یکی که عاشقی چیست — گفتم که چومن شوی بدانی

هر شبانگاهی که طاس مرصع زحل بر سه پای (۲) چرخ می درخشید نسر طایر گرد هامون گردون می گردید (۳) مشتری از باغ فلکی چون لاله از دامن باغ می تافت زهرهٔ زیبا پیش شمع جوزا بر کارگاه ثریا دیبای چگلی می بافت هر شبانگاهی که چنین طناب ظلمت خود بگسترانیدی حبیب عجمی از عبادتگاه خود بنزد عیال باز آمدی و فرزندگان همه روز منتظر بوده که شبانگاه پدر در آید و مارا چیزکی آرد راست که چون نماز شام حبیب در آمدی دست تهی عرق خجالت بر جبین او نشسته انگشت تشویر بدندان گرفته که بازن وفرزند چه عذر گویم عیال گفتی که هیچ آوردهٔ حبیب گفتی کار فرمایم و استاد کارم (۴) سیم حواله بروز آدینه کرده است آن یك هفته عیال و فرزندان منتظر می ماندند چون روز آدینه آمد و خورشید رخشان سراز برج قیرگون خود برزد حبیب از خجالت کنجی رفت و مینالید و میگفت ای دستگیر در ماندگان حبیب را خجل مگردان ملك جل جلاله بزرگی را بخواب نمود و از واقعهٔ او خبر داد که حبیب باعیال هفتهٔ است که بامید کرم ما وعده بروز آدینه میدهد آن بزرگ چندانی زر و گندم و گوسفندان و نعمت و تختهای جامه و غیر آن بخانهٔ حبیب فرستاد که درخانه نیمگنجید همسایگان و خلق حیران ماندند که این از کجاست آرندگان گفتند که کار فرمای حبیب عذر میخواهد که این ما حضری را خرج می کنید تادیگر رسیدن گفتند سبحان الله حبیب مزدوری وخدمت کدام کریم کرده است که چندین خزینه و نعمت می کشیدند آن اندازهٔ کرم آدمیان نیست مگر خدمت حق میکرده است که اکرم الاکرمین است

شعر

لطف بکدام ذره پیوست دمی — کان ذره به از هزار خورشید نشد

شبانگاه حبیب از عبادتگاه خود بهزار شرم باز گشت که امروز چه عذر گویم بهانهٔ می اندیشید چون بنزدیك خانه آمد درین اندیشه فرزندان و عیال (۵) در پیش دویدند در دستو پای او می افتادند و همسایگان سجده می کردند زهی کریمی که تو

(۱) بهشت نسخه (۲) برسن پایهٔ نسخه (۳) دوید نسخه (۴) استادم وکار فرمایم نسخه (۵) عیال و فرزندان نسخه

خدمت او گزیدی و مزدوری او کردی زهی بخشنده زهی بخشاینده که خانهٔ مارا همچو انار پر گوهر کرد خانه مال و نعمت را بر نمی تابد تدبیر خانهٔ دیگر میباید کرد ایشان از این ها برمیشمردند و حبیب میپنداردکه برو افسوس میکنند وتسخر می زنند که هفتهٔ است که مارا بآدینه وعده میدهد چون آدینه آمدگریختی این ساعت میآئی خواست گفتن مرا افسوس مدارید از گوشهٔ بی گوشه آواز آمد از آوازی که همهٔ عالم از آدمی و پری و فرشته خروشانند و نعره زنانند و ربنا گویانند در آن آواز این بود که ای حبیب ما آن کرامت و عطای ملك قدوس است نه استهزا و افسوسست آن همه زرها وگوهرها و تخته جامها و گوسفندان و شمع که ایشانرا فرستادیم(۱) مزد خدمت تو نیست حاشا از کرم ما آن استخوانیست که انداختیم پیش سگان نفس ایشان آن نفس خصومت گر بیشین طلب بدگمان ایشان انداختیم تا عیال و فرزندان بدان استخوان مشغول شوند و ترا بتقاضای سخت از نماز و حضور ما برنیاورند ای نفس بتر از آن گاوی که در اخبار آورده اند که در ساحلی از ساحلهای حق تعالی گاوی آفریده است ازمدت هزار سال پیش شر روزی که صبح بدمد آن گاو از خواب بیدار شود صحرای آن ساحل را که چشم بکنار آن نرسد سبز و پر گیاه بیند چندان بلند آن گیاه که گاو درو گم شود و آن گاو تنها او را مزاحمی نی درافتد و آن گیاهها را همه بخورد جوع البقر ازین رو نام نهاده‌اند طبیبان رنجوری‌را چون شب شود آن همه گیاهها را خورده باشد آن گاو و فربه شده باشد چنانک افزون از صفت بعد از آن نماز شام نظر کند در آن همه صحرا یک بند گیاه نبیند آن گاو باخود گوید امروز چندین گیاه بایست تا من سیر شدم شکم پر کردم آه فردا چه خورم چندان آه کند و غم فردا بخورد که همچنان لاغر شود که بود و هیچ در یادش نیاید که بارها من چنین غم خورده ام بهرزه و حق تعالی بخلاف گمان من صحرا را پر گیاه سبز و تازه گردانید چندین سالست پاك آن قادری که رایت نصرت بر اولیای خود آشکارا کرد و آن قهاری که بر اعدای خود آیت حجت پیدا کرد و آن کریمی که دوستان خود را خلعت سیادت و سعادت پوشانید و آن عادلی که بردشمنان خود باران خواری و نگونساری باراند وحی فرستاد بر آن نبی با خبر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ای محمد مرا که آفریدگارم در عالم غیب در هر کنجی صد هزار گنجست که خاطر هر ناگنجی بدان نرسد

مصراع

حجاب دیدهٔ نامحرمان زیادت باد

آن را که خواهیم برگزینیم خزانهٔ سینهٔ وی را مفتاح خزاین غیب گردانیم تا کلام‌نامخلوق از وی خبر میدهد [**هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب**] دست ایشان بگنج نعمت غیب رسد در بحر آلاء و نعماء غریق شود در سرا پردهٔ قدم قدم بر بساط فضل نهند از کأس محبت شراب الفت چشیده وشخص دولت ایشان سر بثریا کشیده و قلم و لوح این رقم بروزگار ایشان زده [**ان الابرار لفی نعیم**] در آن برگزیدن کسی را اعتراضی نی آن را که خواهم بردارم و آن را که خواهم فرو گذارم تا نهاد یکی را عیبهٔ عیب گردانیم و سرمهٔ بی خبری در دیدهٔ وی کشیم تا عسل کسل از شرابخانهٔ ابلیس علیه اللعنه مینوشد که [**وان الفجار لفی جحیم**] اما فتح بابی که طالبان شریعت و سالکان طریقت را باشد هیچ شبی از ایشان گردان نگردد و چون فتح باب اصلی بی‌وصلی از عالم غیب نه از عالم ریب از نزد عالم الغیب تا بسالکی یا بعاشقی رسد از غیب در فرع باید که راست رود تا خودرا از این دریای بی پایان این نفس طرار خود پرست و این هوای غدار من کوی که او فرعون بی فروعونست که [**انا ربکم الاعلی**] میگوید و از آهنگ‌نهنگ نفس بگریزد و درحبل‌متین‌آویزد که [**واعتصموا بحبل الله**] و این کلمه را ورد خود سازد و از گفتهٔ من خودرا غبوان نسازد که (**فذلك حرمان**) بر جریدهٔ جریدهٔ خود کشد و ازآن رقم این آیت که (**فخسفنا به و بداره الارض**) اهل دنیا آرد وهوا در هاویه زند باجماعتی از ایشان در هوای بعد افتادند ازبی باکی و ناپاکی حلال و پاك بگذاشتند مشغول جام و جامه و غلام و حطام و مرکب و ستام شدند به چربی لقمه و بزرگی طعمه لذت ساختند تاخودرادرآتش دوزخ انداختند و حطب جهنم شدند (**اولئك كالانعام بل هم اضل و سواء علیهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون**)لاجرم‌درعالم قیامت ورد ایشان این باشد که (**یالیتنی کنت ترابا**) و جماعتی از معاصی روی گردانیدند و دنیارا ردکردند با خلق انس گرفتند نه برای خدا برای آنك ایشانرا عابد و زاهد خوانند ایشان از صدق این حدیث بی‌خبرند باتفاق آشنا گشته این چنین سالوسی را ازبهر جاه دنیا چه آید (**فمثله کمثل الکلب**) تا بفروغ دروغ ایشان‌مغرور شدند و برهوای نفس رفتند نه بردرس شرع (ومن سن بسنة‌سیئة فله‌وزرها ووزر من عمل بها) در قیامت همه مطیعانرا ثواب جزا باشد و او در حد (**ظلمات بعضها فوق بعض**) بماند نه‌در دنیاکامی داشته ونه‌درعقبی کام داشته این مفلسان در عقب مخلصان می‌آیند و همی گویند که (**انظرونا نقتبس من نورکم**) جواب می آید (**قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا**) آن قوم خود پرستانند که‌تا قرآن کریم برسید طریقت و معنی شریعت گو... (**افرأیت من‌اتخذ الهه‌هواه و اضله‌الله**) الایة یك جماعتی دیگر که‌عقل آن‌جهانی داشتندوبوی اخلاص بمشام ایشان رسیده بود قدم برهوای نقد نهادند و نفس شوم را قهر کردند طمع آن را تا نفس ایشان بهوای ابد رسد و فردوس اعلی مطلب ایشان گردد واین بشارت از قرآن کریم بسمع جمع رسیده بود (**ولکم فیها ما تشتهیه الانفس**) این گروه از هوای نفس گذشتند اما میراث ابلهی بردند که صدر نبوت خبر کرده است (اکثر اهل الجنة البله) باز جماعتی قدم برهوای نفس نهادند و دنیا ولذت دنیارا پشت پای زدند و عقبی را آنک خلعت بقا داشت پشت دست‌زدند از صورت دعوی گذشته و در حقیقت معنی آویختند و این طائفه سالکان طریقت و طالبان عین حقند تعالی و تقدس که در انوار الله افتاده اند گاه هست از جمال احدیت شدند و گاه نیست کمال صمدیت گشتند در نیست هست و در هست نیست لطف و قهر بماندند این طائفه انبیاء اند صلوات الله علیهم اجمعین و الحمدلله رب العالمین و سلم‌تسلیما کثیرا

(۱) فرستادیم ایشانرا نسخه .

المجلس السادس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله المقدس عن الاضداد والاشکال المنزه عن الانداد والامثال المتعالی عن الفناء والزوال القدیم الذی لم یزل ولایزال مقلب القلوب ومصرف الدهور والقضاء ومحول الاحوال لایقال متی والی متی واطلاق هذه العبارة علی القدیم محال ابداء العالم بلا اقتداء ولامثال خلق آدم وذریته من الطین الصلصال فمنهم للنعیم ومنهم للجحیم ومنهم للابعاد ومنهم للوصال منهم من سقی شربة الادبار ومنهم من کسی ثیاب الاقبال قطع الالسنة عن الاعتراض فی المقال قوله تعالی **[لایسئل عما یفعل وهم یسئلون]** جل ربنا عن الممارات والجدال ومن للخلق التعرض والسؤال وقد کان معدوماً ثم وجد ثم یتلاشی و یسیر سیر الجبال **[وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب صنع الله الذی اتقن کل شی لااله الا هو الکبیر المتعال]** بعث نبینا محمد صلی الله علیه وسلم عند ظهور الجهال وغلبة الکفر والضلال فنصح لامته بالقول والفعال واوضح لهم مناهج الحرام والحلال وجاهد فی سبیل الله علی کل حال حتی عاد بحر الباطل کلالا فاعتدل الحق شعبه‌ای اعتدال صلی الله علیه وعلی آله خیر آل وعلی صاحبه ابی بکر الصدیق المنفق علیه کثیر المال وعلی عمر الفاروق الغایص فی طاعته غمرات الاهوال و علی عثمان ذی النورین المواصل لتلاوة الذکر فی الغدو والاصال و علی علی ابن ابی طالب کاسر الاصنام وقاتل الابطال مارتعت بضحضحها غفر الزلال وضوء الحندس وبیض الذبال صلوة دایمة بالتضرع والابتهال

مناجات. یارب ای پروردگار ای پرورنده ما را بدان نوری که بندگان مقبل خود را پروری از بهر وصال دوست بدین علف شهوت مپرور ما را که دشمنان را بدان میپروری برمثال گاو و گوسفندان آخری و پروری پرورنده از جهت گوشت و پوست مرغان حواس ما را بچینهٔ علم و حکمت برور جهت بر آسمان بریدن نه بدانهٔ شهوت جهت گلو بریدن فلك بازی گر همچون شب بازان از پس این چادر خیالات استارگان ولعبتان سیارات بازیها بیرون می آرد وما چون هنگامه بگرد این بازی مستغرق شده‌ایم و شب عمر بپایان میبریم صبح مرگ برسد و این هنگامهٔ شب باز فلك سرد شود و ماشب عمر بباد داده یارب پیشتر از آنکه صبح مرگ پدید آید این بازی را بردل ما سرد گردان تا بهنگام از این هنگامه بیرون آئیم و از شب روان باز نمانیم چون صبح پدید آید ما را بکوی قبول تو یابد یارب آوازهٔ آب حیات بگوش جانها رسید جانها همه روان شدند در بیابان دراز تشنهٔ آب حیات این جهان پیش آمد همه درافتادند در وی هرچند که قلاوزان و آب شناسان بانگ میزنند که اگرچه بآب حیات ماند اما آب حیات نیست آب حیات در پیش است از تن گذرند آب حیات آن باشد که هر که خورد از آن هرگز نمیرد و هر شاخ درخت که از آن سبز شد هرگز زرد و پوسیده نشود و هر گل که از آن آب حیات خندان شد هرگز آن گل نریزد اما این آب حیات نیست آب ممات است هر که از این آب حیات فانی بیش خورد از همه زودتر میرد نمی بینی که ملوك و پادشاهان از بندگان کم عمرترند و هر شاخ درخت که از این آب بیش کشید او زودتر زرد شود اینك گل رانگر که از این آب سیراب تر و خندان تر شد از همهٔ عروسان باغ لاجرم او زودتر ریزد نادر کسی بود که این بانگ و نصیحت در گوش اورفت و کم کسی بود که کسی کرد و این سیاه آبه را بناکسان بگذاشت خداوندا و پادشاها ما را از آن نادر کسان گردان و از این سیاه آبهٔ شورابه خلاص ده تا همچو دیگران شکم ورو آماسیده برسر این چشمه نمیریم و از طلب آب حیات محروم نمانیم بمونك یا کریم [روی ابوذر عن النبی علیه السلام قال سألت رسول صلی الله علیه وسلم و کرم قال «قد کان مافی صحف موسی عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن ایقن بالنار کیف یضحك وعجبت لمن ایقن بالحساب کیف یعمل السیئات و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا وتقلبها (۲) باهلها کیف یجمعها ویطمئن الیها» صدق رسول الله **ابوذر** که از چاکران حضرت رسالت و مستفیدان عتبه و از خادمان حجرهٔ فتوت بود چنین میگوید که روزی روی سالار سپاه اهل دین پشت و پناه اهل زمین نقطهٔ دائرهٔ عالم ثمرهٔ شجرهٔ بنی آدم طغرا کش **[ولسوف یعطیك ربك فترضی]** رایض براق **[سبحان الذی اسری]** برگذرنده باافق الاعلی **(ثم دنی فتدلی)** دنیا و عقبی زیر قدمش اشارت کنان **(وکان قاب قوسین او ادنی)** ابوذر گفت که این مهتر روزی از مسجد الحرام و از حجرة المصلی یناجی ربه بیرون آمده بود دعاء کل صلوة مستجابة گفته و بر تخت انا سید ولد آدم ولافخر بساط الفقر فخری افکنده چهار بالش آدم و من دونه تحت لوائی نهاده بر متکاه اول ما خلق الله نوری تکیه زده و مهاجر و انصار و جمع مستغفرین بالاسحار بشکر قایمون باللیل و صایمون بالنهار بگردش حلقه زده صدیق در تحقیق درس می سفت فاروق میان حق و باطل فرق می‌اندیشید ذی النورین تاریکی لحد را روشنائی مهیا می کرد مرتضی حلقهٔ در رضا میزد بلال بلبل وار ارحنا یا بلال می گفت صهیب قدح صهباء وفادر می کشید سلمان در طریقت سلامت قدم میزد و من که ابوذرم در راه عظمت او ذره ذره گشته بودم زبان انبساط بگشادم و گفتم ای مهتر ما مافی صحف موسی در صحف موسی که سلوت جان عاشقانست وانیس دل مشتاقانست چه چیز است مهتر قفل سکوت بفرمان لایموت از حقهٔ تحقیق برداشت گفت عجبت عجب دارم از آن بندهٔ که قدم در میدان ایمان نهاده باشد بدوزخ و درکات جهنم ایمان آورده آوازهٔ مالك واعوانش بدو رسیده درین بوتهٔ بلا و زندان ابتلا چگونه خوش می خندد مهتر بار دوم گفت عجب دارم از آن بندهٔ که عمر عزیز را بکران آورده باشد بمرگ ایمان آورده باشد و وی را برگ ناساخته بسؤال گور اقرار میکند و جواب مهیا ناکرده چگونه شادی میکند سوم گفت عجب دارم از بندهٔ که او ایمان آورده است که ذره ذره فعل و گفت او را حسابست **[فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره]** و ترازوی عدل آویخته‌اند چگونه گزاف کاری میکند وچهارم عجب دارم از آن بندهٔ که بی وفائی دنیا می بیند و عزیزان خود را بخاك می نهد و از مقربان **[کل نفس ذائقة الموت]** می شنود بچندین مهر و محبت و حرص و رغبت دنیا را چون جمع میکند ودل بر آن می نهد و گور و کفن مردگان می بیند فراق دوستان می چشد ..آنچ چشیده‌اند از تلخی فراق او یکشب نچشیده است قدر وصال چه داند آن درد را ندیده است قدر درمان چه شناسد نی نی ای برادر جهد کن که از این زندان بیرون آئی قدم توبه در راه ندم نهی تا درین دنیا هر دو ترا باشد چه جای اینست بلك همت از این عالی تر کنی و مرکب دین تیزتر برانی از نظارهٔ دنیا بر گذری و بتماشای عقبی هم چشم نگشائی تا جمال ذوالجلال بینی بجاروب لا همه را بروبی هر که شاه و شاهزاده باشد هر آینه او را فراش باشد **لااله الا الله** فراش خاصان و شاهان حضرت است که از پیش دیدهٔ ایشان هر دو عالم را می روبد

شعر

بهرچ ازراه دورافتی چه کفر آن حرف چه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا
نیابی خار و خاشاکی درین ره جز بفراشی
کمر بست و بفرق استاد در راه شهادت لا
چولا از صدر انسانی فکندت دررهٔ حیرت
پس از نور الوهیت بالله آی از الا
جز جمال حق مبین جز کلام حق مشنو تاخاص الخاص
پادشاه باشی

شعر

با یار بگلزار شدم رهگذری | بر گل نظرم فتاد از بی خبری
چون دید بتم گفت که شرمت بادا | رخسار من اینجا و تو در گل نگری

٥(المجلس السابع)٥

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی صیر نفوس العارفین طایرة فی مطار امتثال امره و زجرهـا بنهیه عن المعاصی فانزجرت عنه بـزجره وسقی قلوب العاشقین محبته فماصحت من شکره وألهمها ادامة ذکره فما تفتر من ذکره واری المبتلی جزیل ثواب صبره علی بلائه فاستعذب مرارة صبره و نصب للغنی علم احسانه الیه و انعامه علیه لیستدل به علی وجوب حمده و شکره سبحان الذی جعل کل قلب من قلوب احبابه مقراً بمحبته وصیر محبته مستقرة فی سویدایه و حبته و اطبع نفوس العارفین علی آیـات تـوحیده و معـرفته و الهم الارواح بالارتیاح الی بحبوحة جنته والاشتیاق الی نظره و رؤیته و اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریک له شهادة تؤمن قایلها من عذابه وسطوته واشهد ان محمد عبده ورسوله الذی نسخ الشرایع المتقدمة بشریعته و ختم رسالة الرسل برسالته صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و عترته و علی الخلفاء الراشدین خصوصاً علی ابـی بکر الصدیق فی قوله و عقیدته و عمر الفاروق الذی فرق بین الحق و الباطل بقضیته و عثمان ذی النورین الذی نور الله قلبه بنور معرفته و علی علی المرتضی فی خلقه و سیرته و علی الحسن و الحسین الذی خصصهما الله علی خلقه بقربه و رحمته وعلی جمیع المهاجرین والانصار من اتباعه وصحابته وسلم تسلیماً کثیراً عن الحسن البصری انه قال حدثنی جماعة کلهم سمعوا الحدیث عن النبی صلی الله علیه و سلم یقول « ان الله تعالی اما خلق العقل فقال له اقعد فقعد ثم قال له قم فقام ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له تکلم فتکلم ثم قال له انصت فانصت ثم قال له انظر فنظر ثم قال له انصرف فانصرف ثم قال له افهم ففهم ثم قـال له و عزتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و سلطانی و جبروتـی و علوی و ارتفاع مکانی و استوائی علی عرشی و قدرتی علی خلقی ما خلقت خلقاً اکرم علی منك ولا احب الی منك بك اعرف و بك اعبـد و بـك اطـاع و بك اعصـی و بـك اعـاتب لك الثـواب وعلیك العقاب » صدق الله وصدق رسول الله ـ نعت رسول مصطفی مجتبی سفیر معلا مقرب ثم دنی فتدلی خاص الخاص قاب قوسین اوادنی خیر اولین وآخرین خاتم النبیین خلاصهٔ موجودات مظهر آیات بینات دریای بی‌پایان بی قیاس آفتاب جعلنا له نوراً یمشی بـه فی الناس کلید فردوس و حدایق کاشف رموز و اسرار حقایق آن منور صاحب توقیع [**انا اعطیناك الکوثر**] صلی الله علیه وعلی آله الطیبین الطاهرین چنین میفرماید و برطالبان صادق و مجتهدان عاشق چنین املی میکند که ان الله تعالی لماخلق العقل میفرماید آن صانع قدیم و آن حاضر ناظر و آن بصیر سمیع آن زندهٔ که همه زندگان زندگی ازو یابند و آن قیومی که همهٔ محتاجان در وقت ضرورت و در ماندگی بدرگاه او شتابند آن قهاری که گردن قاهران را بزنجیر و غل [**انا جعلنافی اعناقهم اغلالا**] بربسته است و درجان دشمنان دین و دیانت را بتیغ [**و قطعنا منه الوتین**] شکسته است جل جلاله چون عقل را که تاج زرین اوست بر فرق [**و لقد کرمنا بنی آدم**] نهاد عقل چیست قندیل عالم مبین و نور طور سینین و امیر داد [**و هذا البلد الامین**] وظیفهٔ عادل حضرت رب العالمین است عقل چیست سلطان عـادل خوش خوست و سایهٔ رحمت لاهو الا هوست عقل کیست آنك فاضلان صفة صفا و صفوت ده نشین وی اند انبار داران الدنیا مزرعة الاخـره خـوشه چـین ویـند در شرح بیفـزا شرح عقـل دل را مشرح کنـد عقـل چیست گـره گشای عقـدهای مشکلات و مشاطهٔ عـروسان مضمرات معضـلات قـلاوز ارواح حضرت فالق الاصباح که رمزی از اسرار و اشارت رفت چون آن عالم الامکان را از کتم عدم بصحرای وجود آورد تاصحرای وجود ازین آفتاب سعود نور و ضیا گرفت خواست که هنر های عقل را و عجایبها و لطایفها و غرایبها که در ضمیر عقل بود بر موجودات پیدا کند واورا بدان فضیلت از همه ممتاز کند سنگ محکی میبایست که تا صفا و خالص و پاکی و بی عیبی این نقد ظاهر شود بگواهی آن محك ترازوئی میبایست که این نقد شریف و این موهبت لطیف تمام عیار را بدان ترازو بر کشند تا سنگ و هنگ او پیداشود که هیچ چیز در هجده هزار عالم بی گواهی ترازو نه عزیز شود و نه خوار شود ترازو تنها نه انست که بر دکانها آویخته اند در بازارها ترازو آیت حقست و سر خداست و تمییز علمست که آن ترازوی روحانیست میزان آسمانیست که این همه ترازو های جهانرا از آن ترازو بیرون آورده اند میوه را ترازوی دیگر سخن را ترازوی دیگر که بدانی که راستست یا دروغست حقست یا باطلست آدمی را ترازوی دیگر که بدانی که آن آدمی چند ارزد حیوان را ترازوی دیگر ملایکه را ترازوی دیگر که (**و ما منا الا له مقام معلوم**) پریان را ترازوی دیگر که (**انا منا الصالحون و منادون ذلك**) انبیارا ترازوی دیگر که [**تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض**] تـرازو از آفتاب ظاهر تر است در عالم که حق تعالی با آفتاب قرین کرد و پهلوی آفتاب نشاند آفتاب را ترازو برسنجد تابدانند که در کدام درجه است مقارنه باچیست ترازو از آسمان محیط تر است آسمان محتاج ترازوست و ترازو محتاج آسمان نیست حق تعالی بیان کرد که (**والسماء رفعها و وضع المیزان** آسمان بلند تر ست لیکن بتواضع وضعها بزمین آمده باخلقان میگوید که من از عالم بلند بلند آمده ام ای ترازو بچه کار آمدهٔ آمده‌ام تا سبکساران را و سبک عقلان را بدیشان نمایم تاسبک عقلی خود ببینند و بتدارک و داروی حال خود مشغول شوند خویشتن گرانی و گوهری و ثباتی و تمکینی حاصل کنند

گر از هر باد چون کاهی بلرزی　　اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

ای ترازو گرانی بچه حاصل کنیم گفت شما چون پوستید و جسمید و آب و گلید خویشتن را مغز نغز وجان و دلی حاصل کنید ای ترازو این مغز از کجا حاصل کنند گفت آخر این همه گیاهها و سنبل هـای گندم و جوز و باقلی و داروهـا و گیاهها همه اول از زمین برگی می‌رویند که ایشان را مغزی نیست از هوای موافق جذب میکنند چنانک مردم گرما زده و سینهٔ گرم سوخته نفس را چون بخود کشد آن سرگها از هوای بهار چنان بخود میکشند و از تحت زمین آب میکشند از میان گل آب را چون جدا میکنند و بخود میکشند آدمی زنده از قدح آب که درو خاشاك بود تواند آب صافی بخود کشیدن زهی قدرت که حق تعالی چوب و گیاه را داده است که از میان وحل تیره آب آمیخته باصد هزار خیزاب صافی بخود جذب میکند و وجود خود را بدان نعمت حق پر مغز و آراسته میکند پس باد علم و آب عمل از بهر نهال (۱) آدمی فرستاده اند که (العلم حیوة القلوب و العمل کفارة الذنوب) اگر سینهٔ گرم داری از نسیم علم و حکمت درخت وار بکش اگر جگر بریان داری از آب حیات عمل تشنه وار بچش چون سلیمان بهار بر تخت عدل نشست که (**علمناه منطق الطیر**) بهار حیاتیست که باد تخت اوست که (**و سخرنا له الریح**) آمده است تا عدل در جهان بگستراند و ظلمی که کافر خزان بر ساکنان باغ و بوستان رانده است داد آن خوب رویان از آن زشت فعلان بستاند از زمین و از درخت پیش این سلیمان وقت هر نباتی زبانی بیرون آورد دعوی که من گوهری دارم و میوهٔ دارم و مغزی دارم و اینك زبان سنبل من گواهست سلیمان بهار گفت که هر دعوی را ترازوئیست

شعر

دعوی عشق کردن آسانست　　لیك آنرا دلیل و برهانست

ای اصناف نبات و انواع درخت که دهانها گشاده اید و زبان دعوی جنبانیدید اینك ترازو بیارید تا معنوی از مدعی ظاهر شود آن ترازو کدام است یکی باداست و یکی آب هر برگی که سنبلهٔ و میوهٔ داشت و قیمتی داشت ترازوی آب و باد آمد تا هنر اورا و گوهر اورا درهمه عالم آشکارا کند یك مثقال ذره آن هنر هیچ درختی و گوهری پنهان نماند ترش ترشی بنماید که (**وجوه یومئذ باسرة**) شیرین شیرینی بنماید که (**وجوه یومئذ مسفرة ضاحكة مستبشرة**) آنچ بیخ آن درختان در زمین در تاریکی آب و گل که هنری و معنی داشت و حلال صاف میخوردند و از مخالف تیره پرهیز میکردند و در خود هنری و گوهری میدیدند که دیگران آن نمیدیدند میگفتند که دریغ مادر زیرزمین چنین این هنرها داریم و چنین موزونیها و خوبیها داریم و از جناب حق چنین عنایتها داریم و بیغهای دیگر ازین خبرندارد دریغا روز بازاری بودی تا ما جمال خود بنمودیمی تا نغزی ما پدید بدی وزشتی دیگران پدید بدی ایشان‌را ازعالم‌غیب جواب میآمد که ای محبوسان آب و گل بر کار باشید و هنر حاصل کنید و دل شکسته مباشید و مترسید که هنرهای شما پنهان نماند که این گوهرها و میوها در خزینهٔ شما نهادیم و شمارا از خود خبر نبود این در غیب علم ما بود و این هنرها و خوبیها که شما امروز در خود میبینید پیش از آنك اینها در وجود شما در آید در دریای غیب این گوهرها می یافتند وبسوی خزاین خاکیان میشتافتند ما چنین خاصیت نهاده ایم در هر صاحب هنری و هر پیشه وری و هر استاد کاری از زرگری و جوهری و سیمیاگری و کیمیاگری و پیشه وران و عالمان و محققان که همواره در جوش باشند و هنرخود آشکارا کنند آن جوشی ما نهاده ایم و آن طلب ما نهاده‌ایم که‌ایشان بی‌قرار شده‌اند همچون دختران نوبالغ‌درخانها چادر وجمال‌می‌آرایند درآینه‌می‌نگرند ومیخواهند تاپرده بدرانند وجمال بخاص وعام بنمایند وازجان میگویند

ما را بدم پیر نگه نتوان داشت — در عالم دلگیر نگه نتوان داشت
وان راکه‌سر زلف‌چو زنجیر بود — در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

پس‌تقاضای همه‌خوبان وهنرمندان که‌میجوشند برخود تا جمال و کمال خود بنمایند دکانی میطلبند تا بر آن دکان هنرخود پیدا کنند آخر این تقاضاها از آن بی خبر نیست پوست و گوشت و استخوان را چه خبر از هنر چنانکه آن روباه در میان کشت زار دنبهٔ دید آویخته گفت هر آینه اینجا دامیست واین‌فعل صیادیست که‌هرگز از کشت زار دنبه نروید دنبه در میان کشت زار چه کار دارد پس در عالم کشت زار نهاد آدمی که آنجا گوشت و پوست واستخوان روید این همتها و تقاضا ها چه کار دارد این تقاضای صفات پاك منست موسی علیه‌السلام سؤال کرد درآن زمانی که صدهزار عجایب برو تاختن آورد و حیران شد اورا ازین عالم بدان عالم بردند عالمی حیات بر حیات روح در روح نور در نور ذوق در ذوق موج می‌زدو لمعان میکرد گفت یارب ما ازین عالمیم شهر ما اینست معدنی ما اینست ما را ازین کان و معدن‌بی‌پایان نقرهٔ وجود ما را بدان بازار طراران چرابردی چه حکمت بود چنین گوهرنفیس را بدان عالم خسیس حق جل جلاله فرمود ای موسی [کنت کنزاًمخفیافاحببت‌ان اعرف] گنجی بودم پنهان خواستم که مرا بشناسند موسی گفت یارب آنها اهل گنج بودند شناختند و میدانستند و ماهی دریا را چون ندانند و دیدهٔ روشن آفتاب را چون نداند و طوطی ربانی شکرستان بی نهایت را چون نشناسد بلبل آسمانی گلستان [خلق الوردالاحمر من عرقی] را چون نداند و بر رخسار گل خوش عذار بلبل چون سرمست و بیخود نشود و از آن مستی نطقش چون بجوش نیاید و بیخود هزار و یك نوای گوناگون نسراید بر هزار و یك پرده که این‌پرده‌تا آن‌پرده‌نماندای بلبل عشق ابدی این‌هزار پرده ویك پرده از کدام معنی آموختی از کدام مطرب تعلیم کردی بلبل میگوید از آن مادر که من زائیده‌ام همه دانا و اوستاد زایند علم مادرزاد دارند عقل‌مادر زاد دارند من ازنومادهٔ بشریت‌نزائیده‌ام بحقیقت از مادر عشق کل زائیده‌ام عشق من مادر زاد من امیم‌امی رادو معنی باشد یکی آنك نانویسنده بود و ناخواننده و اغلب‌از امی این‌فهم‌می کنند امابنزد محققان امی آن باشد که‌آنچ‌دیگران بقلم و دست نویسند اوبی دستو بی قلم نویسد و آنچ دیگران از بوده و گذشته حکایت کنند او از غیب و آینده و نابوده ونا آمده حکایت کند **شعر**

بوده بیند هر آنچه جانورست — آنکه‌نا بوده دید او دگرست

ای محمد توامی بودی و یتیم بودی پدری و مادری نبود که ترا بمکتب برند و خط و هنر آموزند این چندین هزار علم و دانش از کجا آموختی هرچه از بدو وجود و آغاز هستی درعالم آمد قدم قدم از سفر او حکایت کردی از سعادت و از شقاوت او خبر دادی از باغ بهشت درخت درخت نشان دادی و تا خلقهای گوش حوران شرح کردی واز زندان دوزخ هاویه هاویه‌وزاویه زاویه حکایت کردی تا منقرض عالم و آخر وابد که او را آخر نیست درس گفتی آخر این همه از که آموختی و کدام مکتب رفتی گفت چون بی کس بودم و یتیم بودم آن کس بی کسان معلم من شد مرا تعلیم کرد که [**الرحمن علم‌القران**] و اگر از خلق بایستی آموختن این‌علم را بصد مال‌هزارسا ل کس‌نتوانستی حاصل کردن و اگر بیاموختی علم آموخته تقلیدی باشدمقالیدآن بدست او نباشد بربسته باشد بررسته نباشد نقش علم باشد حقیقت علم و جان علم نباشد همه کس بر دیوار نقش تواند کردن سرش باشدعقلش نباشد جسمش باشد بینایش نباشد دستش باشدعطایش نباشد سینه‌اش باشد اما دل منورش نباشد شمشیرش بدست باشداما شمشیر گذارش نبود در هر محرابی صورت قندیل کنند اما چون شب در آید یك ذره روشنائی ندهد بر دیوار نقش درخت کنند اما چون بیفشانی میوهٔ فرو نیاید اما آن نقش دیوار را اگر چه چنین است بی‌فائده نیست از بهر آنك گر کسی درزندانی زائیده شد جمعیت خلقان ندید وروی خوبان ندید درآن زندان بردر و دیوارهای زندان اگر نقشها بیند و صورتهای خوبان بیند وشاهان وعروسان بیند وصورت تجمل پادشاه بیند و تاج وتخت بیندو صورت بزم و مجلس وصورت مغنیان ورقاصان بیند ازآنجا که الفت‌جنسیت است باز پرسد وفهم کند که بیرون‌این زندان‌عالمیست وشهرهاست وچنین صورتهای زیباست وچنین درختان میوه دارند که اینجا نقش کرده اند آتشی درنهاد او افتد که چنین چیز ها در عالم هست و مازنده در گور مانده واین نعره برآرد و باهل زندان گوید **شعر**

ای‌قوم ازین‌حوادث فانی حذر کنید — خیزید سوی عالم علوی سفر کنید
جان کمال یافته در قالب شما — و آنگاه شما حدیث تن مختصر کنید
عیسی نشسته پیش وآنگه ازسفه — دلتان دهد که بندگی سم خر کنید
ای‌روحهای پاك‌درین‌تودهای‌خاك — تا کی‌چوخس واهل سفر مستقرکنید
دیرست تا دمامهٔ دولت همیزنند — ایزنده زادگان سراز ین خاك برکنید

ای‌محبوسان جهان نادیده‌چارهٔ نمیکنید آخر بنگریددرین صورتهای خوب ودرین عجایبها آخر این نقشها را حقیقتها باشد که هیچ دروغی بی‌راست نیست هرجا دروغی گویند بامید آن‌گویند که شنونده وقتی آنرا بجای راست قبول کند که راست رابدانند راستی دیده باشد تاآین دروغ را بجای آن قبول کند درم قلب را بدان طمع خرج میکنند که مشتری آنرا بجای نقرهٔ خالص بگیردو وقتی گیرد که این مشتری خالصی دیده باشد تا این‌را ببوی آن قبول کند هرجا دروغی بود راستی هم‌باشد وهرجا قلبی باشد خالصی جنس آن باشد وهرجا خیالی بود حقیقتی باشداکنون این صورتها و خیالها که برین دیوار زندان عالم فانسی است

که مینمایند و محو میشود باچندهزار کس در عالـم دوست بودی و خویش پنداشتی ورازها گفتی اینك نقش از ایشان رفت بروبر گورستان سنگهای لحد برگیر کلوخهاشان می‌بین نقشهامحو شده یقین دانکه نقشهای خوب عکس آن نقشهاست که بیرون زندان دوستانست که [**الباقیات الصالحات خیر**] کجاست آن صورتهای باقی [**عند ربك**] نزد آن کس آید که رب تست که دم بدم تربیتهای او بتو میرسد شرح این درازست بیا تا کوتاه کنیم و این زندان را سوراخ کنیم وبآنجا رویم که حقیقت آن نقشهاست که مابرو عاشقیم چون آنجا بازرویم موسی وار در آب حیات غوطه میخوریم ماهی وار بآن دریای حیات میگویم چرا موج زدی و مارا بخشکی آب وگل انداختی این چنین رحمت که تراست چنان زحمتی (۱) چرا کردی ای بی رحمی تو شیرین تراز رحمتهای رحیمان عالم جواب میفرماید [کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف] گنجی بودم پنهان در پردهٔ غیب در خلوت لامکان از پس پردهای هستی خواستم تا جمال وجلال مرا بدانند وبینند که من چه‌آب حیاتم وچه کیمیای سعاداتم گفتند که ما که ماهیان این دریائیم اول درین دریای حیات بوده‌ایم مامی دانستیم عظمت این دریارا ولطف این‌دریا را که مس اکسیر پذیر این کیمیای نهایتیم میدانستیم عزت‌این کیمیای حیات را وآنها که ماهیان این دریا نبودند چندانك‌بر ایشان عرضه کردیم نشنیدند ونديدندو ندانستندچون اول‌عارف ما بودیم وآخر عارف این گنج مائیم این چندین غربت دراز جهت‌احببت ان اعرف خواستم که مارا بدانند باکه بودجواب آمد که ای ماهیان اگرچه ماهی قدر آب داند و عاشق باشد و چفسیده باشد بر وصال دریا اما بدان صفت وبدان سوزوبدان گرمی و جانسپاری وناله و خونابه باریدن وجگر بریان داشتن نباشد که آن ماهی که‌موج‌اورابخشکی افکند و مدتهای دراز بدان (۱) خـاک گرم و ریگ سوزان میطپد که [لایموت فیها ولایحیی] نه فراق دریا میگذارد که حلاوت زندگانی یابد خود فراق دریای حیات چگونه لذت حیات یابد کسی‌که آن دریا را دیده باشد **شعر**

هرکه او اندر شبی یك شربت وصل توخورد
چون نماند آن شراب او دانداز رنج خمار

امکان‌زیستن‌بی‌دریا وامکان مردن نه آرامیدن‌رسیدن‌بدریا

گوئی که مگر بباغ زر رشته امی — یا بر رخ خویش زعفران کشته امی
امید و صال تو رهـا مـی نکنـد — ور نه خود را برایگان کشته امی

دریا این ندا می‌کند واین وحی میفرماید که [**ولا تقتلوا انفسکم انه کان بکم رحیما**] و حکمتی دیگرچنانك خواستم که گنج خود ظاهر کنم خواستم که گنج شناسی‌شما هم ظاهر کنم و چنانك خواستم که صفا ولطف این دریارا پیدا کنم خواستم که بلند همتی این ماهیانرا ولطف پروردگی این ماهیان واین خلق دریا پیدا کنم تا وفای خودرا ببینند و همتشان آشکارا شود [**الم احسب‌الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لایفتنون**] صدهزار مارست که دعوی ماهئی‌میکنند صورت صورت ماهی ومعنی معنی مار **شعر**

جان پاکان غذای پاك خورد — مار باشد که باد و خاك خورد

باد وخاك غذای ماهی نیست هرحیوانی را که از دور بینی ندانی که سگست یاآهو است اگر سوی استخوان رود آهو نیست مسئله اینست در شریعت که گرگ با آهوجفت‌شد میان ایشان بچهٔ زائیده شد این بچه را حکم آهو گیریم یا حکم گرگ درینجا اختلاف علماست شرح آن قولها درمدرسه توان بحث کردن الا آنچ قول‌درستست آنست که پیش اوبندی گیاه بیندازیم و مشتی استخوان بیندازیم اگر سر بگیاه فرود آورد آهوست واگر سر باستخوان فروآورد حکم گرگ‌است درهر آبی که او دنـدان اندر کند پلید شود زیرا گرگ هم سگست الا اصحرائیست اکنون غذای ماربادست وخاك وغذای مار نفس اماره هم بادست وخاك آن کدامست چرب و شیرین دنیا که از خاك‌رسته است خدا اورا رنگی داده است اگرخواهی بنگر که میشود آن نقش ازو می‌رود اکنون چون دانستی که نان وگوشت خاك رنگین است اگر مارنهٔ غیراین غذائی‌بخور دیگر غذای مار بادست کدام بادجاه امیری و خواجگی که آدمی همین که از نان سیرشد از گرسنگی دست آرزوی‌باد خواجگی درسر میکند که اصل ما چنین بوده است که‌ماچنین محترم بوده‌ایم منصب طلب میکند آن نفس ماریاره چون این باد وخاك فراوان یافت اژدها میشود همچون فرعون

مخالفان تو موران بدند و مار شدند
بـر آر ازسرموران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر
که اژدها شود ار روزگار یابد مار

اکنون مؤمنان مار خالص نیستند وماهی خالص نیستند بلك مار ماهی اند نیم دست راستشان ماهیست و نیم دست چپ مار ساعتی آن نیم بباد و خاك دنیا میکشد و ساعتی این نیم بـه طلب دریا میکشد **شعر**

ما میخواهیم‌ودیگران میخواهند — تا بخت کرا بود کرا دارد دوست
آدمی هست طرفـه معجونـی — از عزیز عزیز وار دونـی دونی

اکنون مجاهده کرد این نیم دست راست کـه عقلست که ان الله تعالی لما خلق العقـل ثم قـال لـه اقبـل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر خطاب‌کرد این عقل را که رو آر بمن روی آورید و گفت ای عقل‌رو بگردان از من گفت فرمان بردارم پشت آوردن بامر رو آوردن است نبینی که فرشتگانرا فرمود که بجای سجود من سجود آدم کنید این آرزوی ظاهر پشت آوردن ببندگی حق و روی آوردن بغیر حق بود اما چون بامر بود رو آوردن بود بحق ملك عظیم‌تر چرا عظیمتر ازبهرآنك ایشان سالها حق را سجود میکردند از بیگانه تمیز نمییافتند بـا ابلیس همکاسه وهم خرقه بودند باین یك روگردانیدن ازحق وبآدم روکردن خلعت تمیز یافتند واز بیگانه ممتاز گشتند و ابلیس اگرچه بظاهر پشت بحق نکرد واز سجود حق ننگ نداشت از سجود غیر ننگ داشت الا چون پشت بامر کرددر نگـریست روی خـودرا پشت دیـد اکنون ای‌بندهٔ مؤمن که نیم تومارست ونیم تو ماهی ساعتی رو بماهی میکن که‌رو‌بحضرت مادارد وساعتی برای مصلحت روی بمار میکن آن اولین‌چیست [**ایاك نعبد**] مشغولیم بعبادت تو بامر تو [**و ایاك نستعین**] هم بامر تو پشت آوردیم ببندگی تو ورو آوردیم بتیمار نفس اماره که پشت او سوی درگاه تست از بهرآنك‌توآن‌دشمن را سبب ما کـردهٔ چنانك از کافران خـراج ستانند از بهر قوت اسلام اورا نیز همچون این مار و ماهی که گفتیم دوصفت است یك صفت بند اوست و یك‌صفت پای اوست آن صفت که پـای اوست شوق جنسیت است وآن صفت که بند اوست جنسی آن است که او را باخاك است زیرا اول حق تعالـی گوهری آفرید دروی نظر کرد آن گوهر از شرم آب شد و دریاشد و برخود بجوشید و کف کرد و کف او خاك شد و زمین‌شد از آن سبب که خاك از آب زائیده است این خویشی و تعلق بند اوست بیدار باش ای قطره و بدین بند و خـویشی مغرور مشو که بسیار قطرهارا این بند مغرور کرد و از طلب دریا باز داشت خنك آنکس که اورا بند آهنین بود یا چوبین بود که همواره در آن کوشد که آنرا بشکند و بیندازد اما آنکس را که بند زرین باشد و اوزر دوست ویا بند گوهرین باشد و او گوهر دوست اکنون آن قطره کـه سوی دریـای وحدت سیل وار می رود آن قطره جان مؤمن است کـه سیل وار می رود سوی دریای وحدت که انی ذاهب الی ربی علیه توکلی و هو حسبی و الله اعلم

مکتوبات مولانا جلال‌الدین

یکی‌از آثار مولانا مکتوبات اواست که اخیراً در اسلامبول چاپ شده این کتاب محتوی یکصد وچهل وپنج مکتوب است از مولانا واکثر آن‌توصیه مرده ومعتقدان وآشنایان است بامرای زمان‌و بعضی‌هم مکاتیب خانوادگی یانصایح مشفقانه و غیره است که بیشتر بزبان فارسی مخلوط به آیات واخبار عربی واشعار نغز فارسی وعربی نوشته شده چند مکتوب هم بتمامه بزبان عربی است ـ برای آنکه خوانندگان محترم‌را ازاین قسمت هم‌بهره‌ای رسانیده باشیم هفت مکتوب نخبه آنرا انتخاب نموده دراینجا بچاپ میرسانیم

« الله مفتح الابواب »

فرزند عزیز مقبل مفضل محسن خوب اعتقاد بهاء الدین و فرزند عزیز امجد اسعد اشرف علاءالدین دامت سعادتهماسلام این پدر یاد دارند و پدر عزیز ولی‌التربیه والخدمه شرف‌الدین را هیچ خشونت و درشتی و مکافات‌و مجازات نکنند و بنظراین پدر ننگرند و چنان نپندارند که آن صفرا این پدرکرد تحمل کنند که پدر عزیز شرف‌الدین بدین پدر حقوق بسیار دارد از فرزندان مقبل عظیم عظیم عظیم امید دارم تحمل ولطف ورحمت و فرزندی آن فرزندان هرچه گویند با او بلطف گویند وجهت دل این پدر بوقت خشم دو سه کرت خود را بگشتن و خفتن مشغول کنند تاخبر بمن رسد دعائی که میکنم درحق آن فرزندان افزون باشد و شفقت بیشتر بجوشد و انشاءالله تعالی بزودترین زمانی بمبارکی و شادی باز آیند مسرور بر مراد انشاءالله‌تعالی

« الله مفتح الابواب »

مفخرالصدور مونس الفقرا قدوة الاخیار ادام الله علوه سلام و تحیت مطالعه فرماید و بمشرفه عزیز داعی را مستبشر داند[یقول الله تعالی لعبد انعم علیه ماذا صنعت فیما اسبغت علیك من‌النعمة فیقول یارب شکرتك و حمدتك یعنی شکرتك بمالی و بنفسی و بلسانی و بقلبی و غیرها فیقول‌الله تعالی لم تشکرنی اذا لم تشکر لمن اجریتها علی یده یعنی لم تشکر لمن اجریت تلك النعمة علی یده] صدق رسول‌الله فیما اخبر نا عن‌الله چون‌حق جل جلاله آن موفق را واسطه ساخت تا نعمت حق را بتو رساند واجب آید شکر او کردن چنانك جسم ترا خدا آفرید و لیکن چون مادر و پدر ترا واسطه ساخت تا بواسطهٔ موافقت ایشان درتربیت تو آن‌نعمت‌تن‌برتوموفرشدشکر ایشان واجب شد که [ان اشکرلی ولوالـدیك] همچنین چون نعمت علم بر تو رسید آن معلم که حق او را واسطه کرد هم شکر او واجب شدچنانك آورده اند که بعضی رهبانان پیش بزرگی که معتقد ایشان بود شکایت کردند که ما از صحابهٔ رسول صلی‌الله علیه و سلم رنج و فاقه بیش می کشیم و از شهوات دورتریم آنچ ایشان می‌یابند از کرامات ما نمی‌یابیم سبب چیست آن بزرگ جواب داد که‌آن خداشناسی‌وزهدشناسی ورهبانیت و انقطاع از دنیا و امثال این همه موروث انبیاست و ارشاد ایشانست که بی ارشاد ایشان هیچ کس را بخدا شناسی و سیرت و طریقت الی‌الله تعالی‌معلوم‌نشود چون موروث ایشانست شما پشت با ایشان کرده‌اید که این نعمت ازیشان یافتید گفتند که ماانبیای متقدم را مقریم و شاکریم گفت چون ایشان‌نفس واحده اند تکذیب‌یکی تکذیب همه باشدچنانك غسل اعضا و وضو در حق فایدهٔ یك چیزند اگر یك عضو را نشوئی شستن آن اعضای دیگر سود ندارد و چون انبیا یکدیگر را مقرند و گواهی میدهند برصحت همدیگر چون یکی‌را تکذیب کردی همه را تکذیب کردی و بحقیقت آن یك نور است که در روزن هرخانهٔ ازخانهای اجسام انبیا تافته است از یك خورشید چون صد یك نور ازان نورها درین خانهٔ معینست شدی و منکر او شدی خفاشی تو ثابت شد منکر باشی و نظیر این آن باشد که خفاشی گوید که من بآفتاب پارینه مقرم با او ضد نیستم اگر چه بآفتاب امروزینه ضدم گوید این پارینه وامروزینه دو نیست‌ولیکن پارینه از امتحان تو دورست و همچنین مار خاکی گوید که من ماهی آن آبم که پار در جومی رفت با این آب آشنا نیستم گوینداین آب همانست اما آن‌آب که غیرست در زعم توامتحان کنندهٔروز گار تونیست[ولایتم بیانه ابدآ و لوجئنا بمثله مددآ] جاوید روح باکش‌مستسقی آب حیات [یفجرونها تفجیرا] باد

« الله مفتح الابواب »

خیرات و حسنات و صدقات امیر سپه سالار اجل کبیر عالم عادل اسد الوغا مقدم‌الجیوش افتخار المجاهدین اغر لوالغ قتلغ بلکادلکا اینانج(۱) خداترس ربانی همت شجاع الدوله‌والدین عضدالاسلام والمسلمین ادام‌الله علوه و کبت بالذل عدوه بحضرت ذوالجلال والاکرام مقبول و مبرور باد ، [مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبه والله یضاعف لمن یشاء] سلام و دعاو تحیت وثنا مطالعه فرماید آرزومندی که فرموده بود علم‌الله تعالی و تقدس از طرف این داعی اضعاف و آلاف آنست باری تعالی جامع الشتات و محیی‌الاموات و مجیب الدعوات و قاضی الحاجات عز و جل ملاقات و موافات لطیف شریف شما را بااین داعی‌سببی سازد سریع (انه مجیب سمیع) و آورده اند که سلطان‌محمود قدس‌الله روحه درپیکار هند سخت مغلوب شدوسپاه هند سخت بسیار بود چنانك لشکر سلطان محمود دست از جان شسته بودند درآن‌حالت نا امیدی سلطان‌محمود سجده کرد خدای را و گفت خداوندا باتو عهد کردم اگر مارا نصرت دهی در این نا امیدی هرچه غنیمت ستانم جمله بدرویشان صدقه کنیم تضرع نمود سمیع الدعا دعارا مستجاب کرد و بادنصرت وزان شد و ترس عظیم در دل سپاه هند افتاد و شکسته شدند وغنایم بی حد از سپاه هند رسید از خزاین و اسبان و بندگان که‌در هیچ پیکاری بدست نیامده بود پادشاه گفت که هیچ دست مکنید که من نذر کرده ام از لشکر فغان برآوردند که سپاه‌سخت محتاج است پیکارهای گران کرده اند اگر نذری کردی که بدرویشان دهی اینها نیز درویش اند سپاه درویش شده است چندانی لابه کردند که شاه را وسوسه کردند که این نیز خیر ست شاه دو دل شد و تأویل جوی شد ناگاه شوریده فقیری گذشت ازفقرای الهی ربانی نه فقرای نانی سلطان گفت اورا بخوانید تا این نذر رابااوباز گفت درویش گفت‌اگر ترادیگربحق حاجتی‌نخواهد بودن این کن که اینها می‌گویند اما اگر بمثل این باز با او محتاج خواهی شدن این ساعت را یاد دار و نذر را مگردان داعی نمی داند که موجب این حکایت که بقلم میرود چیست الا دانم که‌هم بموضع رود [یاایها‌الذین آمنوااوفوا بالعقود]

زان پیش‌که داده را اجل بستاند — هرداد که دادنیست میبایدداد

که هیچ مرده‌را حسرت موت‌نیست همه را حسرت‌فوتست چرا فلان چیز نکردم داعی بهتر از این موعظه نیافت تا بفرستد امیدست که قبول افتد جاوید موفق ومؤید باد والسلام

---

[۱] این چندکلمه بزبان ترکی [اوغورلو اولوغ قوتلو بلنه دیلنه اینانج] فرموده است

« الله مفتح الابواب »

(سلام لاح کالبدر السنی　سلام فاح کالورد الطری
سلام رق نشراً کالخزامی　سلام طاب کالرطب الجنی)

حق تعالی علام الغیوبست او را بگواهی میآورم اگر چه دائم بوعدهٔ شهدالله که او بی گواه آوردن من خود گواهی میدهد بر هر چیزی بوقت خویش خاصه در گوش پرنورسمیع لطیف کامل العلم کامل العمل فی اقواله و افعاله و احواله السامع اللامع بیدار هشیار پایندهٔ تابندهٔ حلیم کریم شریف ظریف حاضر ناظر ابدی احدی هم فرزند مراهم پدر هم نور مراهم بصرهم منظور مراهم نظر حسام الحق والدین ادام الله برکته و متع العالمین بطول عمره و علو امره که صباحاً و مساء منقطع نیست سلام و تحیت و عرض اشتیاق رؤیت بر دست نسیم و صبا تبلیغ میرود

بخدائی که عرش از عظمت　در فم آسمان نمی گنجد
که اشارات آرزومندی　در بیان بنان نمی گنجد

الا این مرکب جسم پرعلت گاهی بیمار و گاهی تیمار گاهی پلنگ و گاهی خرلنگ هیچ برمراد دل هموار نمی رود و گاهی لکلك و گاهی سکسك گاهی قبله و گاهی دبره نه می‌میرد نه صحت میپذیرد و خواهم که سلام مدام بفرستم و عذری که نو نو حادث میشود بنمایم ولیکن از طمع آنك باشد که فرصت یابم و از طبع رنجور خود دزدیده شبانگاهی یا بگاهی بنفسه خود بیایم سلعهٔ سلام خود آرم بنفس خود

(و ماغلغلت رقاب الاسد حتی　بانفسها تولت ما عناها)

بحمدالله تعالی که در آمدن و در سلام از آفت ایام و ازغیرت رب الانام صد تأخیر رود و هیچ تمهید عذر تعریف حال نکند ضمیر منیرش واقف است از ورای تقلید و ورای استدلال که پیوستگی و اتصال و امتزاج و اتحاد و اختلاط بی چون و بی چگونه ارواح ماورای پیوستگیهاست بفضل حق تعالی واثقیم که ذوالفقار مرگ که قاطع همه اسبابست آن اتصال را نبرد و تاریکی لحد بفضل احد نپوشاند و طوفان قیامت در آن خلل نیفکند که (والباقیات الصالحات ش) لقب کرده است (خالق الاسماء والالقاب) درین روز ها شنیده باشید که مخلصی دعوتی میساخت اگر چه آن عزیز از حضور دعوتها از نازکی و لطف مزاج محروس گریزانست لیکن نمی خواستم که بی حضور مبارك کش باشد که (لاصلوة الا بحضور القلب)

من بندهٔ آنکسم که بی ماش خوش است
جفت غم آنکسم که تنهاش خوش است
گویند وفا هاش چه لذت دارد
زانم خبری نیست جفا هاش خوش است

چه جای جفا از آن معدن صفا و وفا که تا قوت بود تن و جسمش را وفا میکرد شب و روز در معاونت این ضعیف بود و امروز که تن ضعیف شد و روح مبارك کش قوت گرفت بدین صفت که قائل گوید

(فضلیست چو وصل دوست فرخنده شده
وز مردن تن چراغ دل زنده شده)

بتأیید روح قدس درباری و معاونت این ضعیف و لطفهای معاونت او میرسد (شکر المنعم واجب) بهانها می کردم بصاحب دعوت و بفردا و پس فردا می‌انداختم بر امید قدوم مبارك شما تا بحضور صورت مبارك شاد شوند و آن دعوت که گوارنده آید بکلشکر و گوارش حضور و تبسم شما قسمت نبود و آن دفع و بهانه چون بسیار شد دل آن دوست شکستن گرفت و بهانها را متهم داشتن گرفت چون دراز شد بر خیال لطیف ظریف شریف آن عزیز بضرورت قناعت کردیم (رضینا ببعض العیش ان عز کله ☆ ومن لم یجد ماء طهراً تیمما صورت شما خیال آن حقیقت بزرگست ما برخیال این خیال قناعت کردیم که باقی باد این خیال ابدالاینقطع این چند حرف بی‌دل و بی‌دست نه هشیار نه مست نبشته آمد عذر خواستن حاجت نیست که در ضمیر مبارك کش کسی دارم بی‌واسطه

آنجا حاضر که عذر من که خواهد از من بهتر و فسیح تر و راست تر و بی تهمت تر باقی باد الله یجمع بیننا وراء الجمع جمعاً من عنده فمنده و راه کل جمع جمع اعلی من الاول واسنی و اعلی و احلی الی مالانهایة له و لاغایه آمین یا رب العالمین اگر آفت تصدیع نبودی و خوف ملال بنوشتمی احوال دل گداختهٔ چون هلال اما نوشته فرو میخوان بتأیید و نور سبحان وجه ذوالجلال که خوانا باش ابد

الله مفتح الابواب

[**و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و الله یحب المحسنین وفقه الله علی العفو الکریم و الخلق العظیم و کانوا احق بها و اهلها**] اگر خاطر فرزند قرة العیون افتخار المدرسین مونس الفقرا زاد الله علوه از تقصیر والد در سلام و پرسش تغییری کرده باشد از تعجیل جماعت در آمدن از باغ بشهر امیدست که این مکروهات را بخلق خوب و خلق محبوب خود احتمال کند و عفو کند و زود بشهر آید و نقل کند بمبارکی و شادی تا همه را یقین شود که در خاطر عزیزش تغیری و آزاری نمانده است از مخالفتهای مخالفان و این والد بار دیگر ممنون منت عظیم باشد و بر انقیادها و احسانهای سالف مضاعف و منضم شود انشاء الله تعالی

هرچند که یاران نوت محتشمند　یاران قدیم را فراموش مکن
یار نوت اگر یگانه است یار قدیمت هم از خانه است
صبا بتنا الیك و شوقنا　و ارحم بناتك انهن صغار

و پوشیده نباشد بر عمل دراك آن فرزند عزیز که در نقل کردن بتعجیل اینجا بزودی درین وقت و سایه افکندن بر فرزندان عزیز و بر شاگردان و متعلمان مصالح بسیارست که بتفصیل نتوان نوشت و بستن دهان بدگویان و ابطال کید ایشان و مصالح تسلی و دفع ملامت خلق و خلوت و استرواح بعزلت افزونست بلك اضعاف آنست و هرچه فوت شود از مصالح باغ استیناس و استرواح بخلوت برعایت اجتماع و معاودت آن همه مجبور شود باضعاف آن [**من جعل الهموم هماً واحداً کفاه الله سایر هوموه و عسی ان تکرهوا شیئاً وهوخیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات**] من بد کنم و تو بد مکافات کنی ، پس فرق میان من و تو چیست بگو الله الله زود زود چون باز از نشیمن آشیان و چون تیر از قبضهٔ کمان این دعوت را اجابت کند

بقلب منشرح و عارض منفسح الجماعة رحمة جل المصطفی عن ذلك

اگر این رحمت مخفی نبودی از آدمی ذکر آن بی فایده بودی آخر مجمع اشجار و نامیات دون مجمع حیواناتست و مجمع حیوانات دون مجمع آدمیان است در خوشی و انسی و مجمع آدمیان دون مجمع یاران هم دردست و اگر کسی را انسی بود بخلوت با یاران هم درد افزون شود

«الخلوة خیر من جلیس السوء و جلیس الخیر خیر من الوحدة»

این ضعیفان را از مذلت غم و وسواس فرقت خلاص دهد و آزاد کند

و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً

آزادی را بلطف خود بنده کنی　به زانکه هزار بنده آزاد کنی

جاوید محسن و عافی و صافی و مصفی باد آمین یا رب العالمین و صلی الله علی المصطفی امام الحسنات و نظام الکرامات و علی آله و اصحابه و اهل بیته اجمعین

لوان الریح یحملنی الیکم　تشبثت بساذیال الریاح
وکدت اطیر من شوق الیکم　وکیف یطیر مقصوص الجناح

الله مفتح الابواب

کرامات و طیبات و سعادات آسمانی که مطلوبست و مقصود عالمیانست و نصیب انبیا و اولیا و خاصانست و آنست که می‌ارزد بطلب کردن نثار جان پاك پادشاه علم شمار عدل دثار عالی همت ملك صفت عاقبت بین خدای پرست خیرگستر فخرالملوك افتخار آل داود ادام‌الله علوهم قرین ذات‌شریفش باد و ایزد جل جلاله اوتاد دولت و اقبال مکتسب و موروث را بتثبیت ابد مثبت و مشید داراد خیرات و حسنات و درویش نوازی و مظلوم پروری پادشاهانهٔ آن پادشاه را سبب مزید عنایت و تضاعف کرامت گرداناد هزاران سلام و تحیت ودعا و خدمت‌ازاین داعی مخلص مطالعه فرماید و شکر احسانها و نوازشها و دلداریهای پادشاهانه که در گفتن و نبشتن‌نگنجد تأمل نماید باری تعالی اسباب ملاقات‌را فراهم آرد تا درحضور شکرانها گفته آید امیدست که آن را غنی مطلق و خالق بحق از خزانهٔ بی نهایت بی، کرانهٔ بی حد خویش صد هزار اضعافاً مضاعفة مجازات کند عرضه داشته می آید که برادر عزیز عالم فاضل معتقد شمس‌الدین و فرزندش قرةالعیون نورالدین تا از خدمت آن بزرگ مفارقت کرده اند یك روز بلك یکساعت نیاسوده اند کسی را که در خدمت و سایهٔ آن پادشاه مکرم عادت کرده باشد و لطفهای او دیده باشد پیش پادشاهان دیگر قرار نتواند کردن و میخواستند تابخدمت رجوع کنند از خجالت نمیتوانستند چون کارد باستخوان رسید و فراق شما که‌بترین‌زخمهاست بنهایت رسید این داعی را شفیع گرفتند بخدمت چون عنایت آن پادشاه را میدانند و اعتقاد پاك در حق این داعی اعتماد نمودند که شفاعت این داعی قبول شود و هر جرمی و تقصیری که بوده است آن پادشاه یاد آن نکند و سایهٔ عنایت اولین برسر ایشان بگستراند تا برین داعی از زمین تا آسمان منت باشد و بر احسانهای پیشین منضم شود که ایشان برین داعی حقوق خدمت و یاری قدیم دارند امید دارم از لطف آن پادشاه که داعی را عزیز فرماید بقبول این شفاعت کنیزکان و بندگان خرد و بزرگ مشتاق دیدار همایون میباشندوروزوشب بدعا مشغولند تا باشد که سبب سازندهٔ مشرق و مغرب ملاقات‌را سببی سازد که سببها ساخت تامارا از قطرهٔ آب‌منی که‌نه‌گوش داشت نه هوش نه عقل نه چشم نه صفت پادشاهی نه صفت بندگی نه غم میدانست نه شادی نه خواری نه عزیزی آن قطرهٔ آب بی خبر را در ارحام پناه داد و بتربیت لطیف آن آب را خون کرد و آن خون را بسته و فسرده کرد و آن خون بسته را گوشت تازه کرد درآن خانهٔ خلوت که نه دست بود نه آلت برآن گوشت پاره دریچهٔ دهان و چشم و گوش بشکافت و زبان داد و از پس دهان خزینهٔ سینه که درو دلی نهاد که هم قطره‌ایست و هم عالمی هم گوهریست و هم دریائی هم بنده است و هم پادشاهی کدام عقل دریابد که مارا ازآن ولایت حقیری و بی خبری بدین ولایت آورد و فرمود که دیدی و شنیدی که ترا از کجا بکجا آوردم اکنون وهم می گویمت که ترا اینجا رها نخواهم کردن ازین آسمان و زمین ترا بیرون برم بزمینی که از نقرهٔ خام لطیفتر باشد و آسمان که در وهم و صفت نگنجد از جان فزائی و لطیفی که از گردش آن آسمان جوان پیر نشود و نوها کهنه نشوند و هیچ چیز نپوسد و گنده نشود و هیچ چیز نمیردو هیچ بیداری نخسبد زیرا خفتن برای آسایش و دفع رنج بود و آنجا رنج نیست و ملولی نبود و اگر ترا باور نمی آید اندیشه کن که اگر آن یك قطره منی را بگفتی که خدای را عالمیست بیرون این تاریکی درو آسمانی و آفتابی و ماهتابی ولایتها وشهرستانها و باغها و درو بندگانند بعضی پادشاهان و بعضی توانگران و بعضی تن درستان و بعضی مبتلایان و کوران اکنون خایف باش ای قطرهٔ منی تا ازین خانهٔ تاریك چون برون آئی از کدامان خواهی بودن هیچ توهم و عقل آن قطره را این قصه باور نیامدی که جز آن تاریکی و غذای خون عالمی هست یاغذائی هست و بدانك آن قطرهٔ غافل و منکربود هیچ برهید کشاکش آوردندوهذا کفایة سیدالمشایخ قطب الزمان امین القلوب جنید الوقت حسام الحق و الدین ادام الله برکاته سلام و دعا میرساند و سلام و دعای مبارك او از فرزندان ومعتقدان او منقطع نیست کار دوستی و پیوند بندگان خدا منقطع وابتر نباشد باقی باشد همچون جان باقی ابدی ایشان که بهیچ علتی و مراعاتی از خلقان باغفات ایشان دیگر نشود زیرا ایشان بدست و فرمان خود نیستند و دوستی و مهر ایشان باشارت حق باشد نه بهوای ایشان آن دوستی که بهوا و هوس باشد سرد شود و گرم شود همچون هوای این جهان که گاهی تابستان بود و گاهی زمستان اما آن دوستی که از هوا بیرون باشد بهوبت حق باشد سرد و گرم نشود که

[لایرون‌فیها شمساً ولا زمهریراً لا شرقیة ولا غربیة اگر غافلان وفا نکنند بندهٔ خدا این‌گوید [**اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون**] جاویدبر ملك ایمان و ملك ارکان مستدام باد آمین یارب العالمین

الله مفتح الابواب

گل خندان که نخندد چه کند — علم از مشك نبندد چه کند

آن‌را که خدای تعالی اختیار کرد و خلعت صفت کرم خود درو پوشیده‌وتاج **و لقداخترناهم علی علم علی العالمین** بر فرق او نهاده ادام الله فی العالمین ظله او بنده نوازی و کهتر پروری‌نکند چه کند صدبار گواه گرفتم‌خلق‌راوخالق‌را که هرچه آن مخدوم اندیشه کند منتهای اندیشهٔ منست و هرچه بفرماید وخطاب کند خلاصهٔ خطابات من حق آرزوهای روح مارا چون خواست که دوا کند صورت مبارکش رامصور کرد هرچ آرزوی جان ما باشد لاشك در خطاب و اشارات مخدوم حسام الدین لازال مخدوما لامع باشد اگر آن مراد برآید بظاهر و اگر برنیاید بهاء الدین را و اصول اورا آن شرف و عزت بس کند که معاونت و شفقت آن خاطر آفتاب صفت یاری او کند هرچه شما فرمایند هرکه گوید که مولانا نگفته است چلبی می گوید غرامت دارد

از هردوکون گوشهٔ خلوت گزیدهٔ — بیرون ز کفر و دین ره دیگر گرفتهٔ
زان چشمهٔ حیات که در کوی دوست بود — تا روز حشر ملك سکندر گرفتهٔ
گر شکر شوم شکر تو نتوانم گفت — ور عذر شوم عذر تو نتوانم خواست

بعداز هزاران سلام و شکر و شکرانه مطالعه فرمایند و آرزومندی روز افزونست و بدعای سعادت و خیر مشغول میباشم آن دولت که پناه طالبان و مقصران عصر است ومدد مدد خواهانست و از کمال مرحمت مالامالست و بدبرداری و تقصیر وپذیری و عذر شفاعت اندیشی‌و آن مروت لایعلم الاالله از عالم منقطع مباد آمین‌وآن حرز اعظم که دافع بلیات آخر زمانست محفوظ و محرز باد آمین یارب‌العالمین از همت شما شکرها دارم عذرش هم شما بخواهید و السلام

نشریات محسن

درزیر عنوان فوق سال گذشته ده جلد کتاب نفیس بقطع مناسب چاپ ومنتشر شدامیدواریم امسال بیشتر وبهتر از آن کتب مفید وجالب چاپ نمائیم

کسانیکه دوره نشریات محسن را خوانده‌اند مخصوصاً از حسن انتخابما که نه جلد از انتشارات فوق ترجمه از کتب جرجی زیدان بوده است کاملا راضی می باشند زیرا که جرجی زیدان نویسندهٔ شهیر عرب دورهٔ تاریخ اسلام را از بدو پیدایش بسبك رمان با کمال دقت و از روی اسناد صحیح بهترین وضعی در ۲۴ حلقه برشته تحریر آورده‌است وطوری مطلبرا در هرحلقه بیان‌نموده که‌باوجود اتصال حلقات بخودی‌خود هیچ‌حلقه ربطی به‌سایر حلقات ندارد ومطلب در آن تمام می گردد و ما آرزو داریم که‌تدریجاً بترجمه کلیه حلقات این مورخ‌نامی توفیق یابیم

کتب سال گذشته

بولینا ـ دوشیزه دایر ـ عروس کربلا ـ ابومسلم خراسانی ـ حجاج‌بن یوسف

آخرین کتب چاپ گلاله خاور

۱ ـ رادیو تألیف دکتر مهندس مرشد زاده ۷ ریال
۲ ـ میوالس سبعهٔ تألیف مولانا صاحب مثنوی ۵ ریال
۳ ـ رساله عشق ابوعلی سینا بفارسی ۲ ریال
۴ ـ چهار مقاله نظامی عروضی ۵ ریال
۵ ـ ملانصرالدین (چاپ سوم) ۱۰ ریال
۶ ـ سرگذشت پرویز ۲ ریال

زیر چاپ است

۱ ـ تاریخ طبری بتصحیح آقای ملك‌الشعراءبهار
۲ ـ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار بتصحیح آقای اقبال
۳ ـ تاریخ گزیده حمدالله مقابله شده باچند نسخه
۴ ـ سلطنت قباد وظهور مزدك
۵ ـ کلمات قصار علی علیه السلام چاپ چهارم
۶ ـ جلد دوم ملانصرالدین
۷ ـ مجموعه کتاب (فهرست کاملی از کتب چاپ‌شده بزبان‌فارسی در سالهای ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۸)

ازنشریات محسن

چاپ شده

۱ ـ سرگذشتهای هوفمان نویسنده شهیر آلمانی ۵ ریال
۲ ـ بانوی قیرو ازجرجی زیدان دوجلد ۱۰ ریال

زیر چاپ

۳ ـ شاهریاسیر انوشی‌بزرك تألیف ادمون روستان
۴ ـ احمدبن طولون جرجی زیدان

مجمل التواریخ والقصص

تألیف سال ۵۲۰ هجری

بتصحیح آقای ملك‌الشعراء بهار

یکی‌ازبهترین‌تواریخی است که ازروی‌نسخه منحصر بفرد بوسیله‌علامه استاد **آقای محمد قزوینی** مدظله عکس برداری وبامقدمهٔ‌فاضلانه‌ایشان بایران فرستاده‌شده و **آقای ملك‌الشعراء بهار** سالیان‌دراز برای‌تصحیح آن‌وقت‌صرف نموده‌اند واینك در ۶۱۶ صفحه بقطع‌وزیری بسرمایه گلاله‌خاورچاپ‌شده‌قیمت هرجلد آن ۵۵ ریال‌است

مؤلف کتاب شخصی‌است ازاهالی **اسدآباد همدان** که متاسفانه دراثنای کتاب هیچ‌جا اسم‌اوبرده نشده وفقط نام جدش‌را درصفحه ۳۴۴ (**مهلب‌بن محمدبن شادی**) ذکر کرده‌است

مجمل التواریخ تاریخ‌عمومی‌است ازابتدای خلقت تا زمان مؤلف که ازروی قریب سی جلد کتاب مشهور زمان مؤلف که‌سوای چند جلد آن باقی همه ازبین رفته تألیف گشته و حاوی مطالبی‌است که‌در کتب‌دیگر نمیتوان‌بدست آورد وعلاوه‌براینکه‌لغات وعبارات قدیم‌پهلوی که در کتب فارسی‌قدیم بسیار کم بآنها اشاره شده دراین کتاب آورده‌و گذشته ازاطلاعات تاریخی وجغرافیائی اهمیت خاصی‌بقصص وحکایات وافسانهای تاریخی ومحلی متداول در آن اعصار داده وآنهارا در کتاب خود ذکر نموده‌است

بعضی از رمانهای چاپ‌خاور

	جلد	ریال		جلد	ریال
گتهاجنگ‌ژرمن‌وروم	۱۶	۶۳	ملانصرالدین		[illegible]
ژان پهلوان	۶	۲۷	۱۴ افسانه روستائی		۶
پسرپاردایان	۶	۲۴	زیبا		[illegible]
ماری رز	۳	۹	نازبخت		
پسر کاپیتان	۳	۹	اصفهان نصف جهان		
گلهای خندان	۱۰	۳۰	سه گمشده ژاك		[illegible]
مهر فرزندی	۲	۷	سیزده عیدنوروز		
سرگذشتهای لوپن	۱	۵	سرگذشت پرویز		
جامهٔ پشمین	۱	۹	مظالم‌ترکان خاتون		
رستاخیز تولستوی	۱	۶	عشق پاك		
بندهٔ فراری	۲	۸	دختران بدبخت	۲	
هدیه رمضان	۱	۶	عشاق تهران	۲	
جاسوسی‌چیست	۱	۸	کنار چمن		
دوشس‌دولوتنبورگ	۱	۵	خانم هندی		
روحانی متقلب	۱	۵	ماشین زندگی		
چطورراسپوتین‌راکشتم	۱	۳	منوچهر		
دختر سلطان	۱	۴	آخرین‌یادگار نادر		
پهلوان شیرافکن	۱	۴	مریض خیالی		
تاجر ونیسی‌شکسپیر	۱	۲	افسانه ۳ دوره		

بهای دوره سیزده جلدی نشریات محسن ۶۵ ریال است

کتبخانہ جامعہ نظامیہ

(مجلس انتظامی ... منظور شدہ)

۱- اراکین مجلس انتظامی ایک بار ایک ماہ کیلئے ... لے سکینگے۔ عہدہ داران جامعہ

مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ ... لے سکینگے

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ایک ماہ کیلئے پانچ ... اور انٹرمیڈیٹ

اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ... دو کتابیں بی اے ... تحتانی جماعتوں کے

۳- طلباء ایم اے ... ایل ایل بی ... رکھ سکینگے۔

طلبہ تین کتابیں ایم اے ... اپنے پاس ... طلبہ کے بجائے

طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ ... مگر اس غرض کے

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس لیا جائیگا۔

ایک آنہ یومیہ فی کتاب ... جاری کی جا سکینگی

۵- بشرط موقع کتابیں ... کا لانا لازم ہے۔ ... واپس

... کتب خانہ میں کتاب ... خراب ہو جائیں تو ...

... کتابیں گم ...

... ہوگی۔

۶- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا ... کی کتابیں

دکھایا جائے۔

۷- قلمی نسخے ... فقط